

امامت الهی

برگرفته از آثار
شیخ محمد رضا جعفری

معنای لغوی امام

امام از ریشه «أَمَّ يَأْمُ» است.

«أَمَّ» ای «قصد» أم الشيء؛ یعنی بسوی از روی آوردن.

امام از أم مشتق شده و به معنای کسی است که عده‌ای را در کاری رهبری می‌کند و عمل او الگوی عمل دیگران می‌باشد. به عبارت دیگر امام لفظی عربی است که معادل تقریبی آن در فارسی رهبر می‌باشد، یعنی کسی که بناء تبعیت از او گذاشته شده و آنچه انجام می‌دهد عملاً پذیرفته شده، لذا گفته شده امامت یعنی ائتمام به شخص.

حضرت خاتم الانبیاء ﷺ در مورد امام می‌فرماید:

انما وضع الامام لیأتم به فاذا کبر فکبروا فاذا رکع فارکعوا واذا سجد فاسجدوا.

همانا (برای نماز جماعت) امام قرار داده شده تا از او تبعیت شود پس هنگامی که

تکبیر گفت، تکبیر بگوئید هنگام رکوع او به رکوع بروید و آنگاه که سجده نمود شما

نیز سجده کنید.

بنابراین امام، اساس کار و کسی است که از او تبعیت می‌شود و قرار دادن امام برای آن است که دیگران از او تبعیت کنند. لذا رکوع یا سجده اضافه - که عمداً یا سهواً مبطل نماز فرادا است - در نماز جماعت جهت تبعیت از امام مانعی ندارد بلکه لحوق به او در ارکان واجب است. در نتیجه امام شخصی است که از او در هر شرایطی اطاعت می‌شود.

البته امام از جهت شئونی که مورد اتباع می‌باشد وضع مختلفی دارد و آن نیز از اطلاق و یا اضافه لفظ امام به لفظ دیگر روشن شده و بیانگر حدود و دایره‌اموری است که در آن محدوده تبعیت می‌شود. به

عنوان مثال امام جماعت، به معنای مقتدا و پیشروی است که در محدوده و دایره‌ای خاص - یعنی نماز - از او پیروی گردد.

به بیانی دیگر امام جماعت کسی است که فقط در خصوص نماز جماعت تبعیت از او لازم می‌شود و تبعیت از او در امور دیگر غیر از اعمال و بعضی اذکار لزومی ندارد. همچنین امامت گاهی در دایره فکری و علمی است، در این موارد امام به کسی اطلاق می‌شود که در علم خاصی از او تبعیت می‌کنند، مانند امام فقه که به معنای شخصی است که عده‌ای در محدوده فقه از وی پیروی می‌نمایند. و ائمه اربعه که در میان اهل سنت مصطلح است به همین معنا می‌باشد و اهل سنت در محدوده مسائل فقهی از آنها تبعیت می‌کنند و نظیر آن در شیعه فقهاء و مجتهدین هستند.

اما اگر امام به صورت مطلق و بدون پسوند به کار رود محدود به دایره خاصی نخواهد بود. همچنین امام با اضافه به امت نیز همین معنا را داشته و در دایره خاصی محدود نمی‌شود. برای روشن شدن این موضوع لازم است تعریف امت در قلمرو دین بررسی شود تا محدوده امام در صورت اضافه به امت مشخص گردد.

تعریف امت

امت به معنای مجموعه‌ای از افراد بشر است که در جهت یا جهاتی با هم وحدت دارند. در فلسفه‌های سیاسی غرب از امت - که معادل فارسی آن ملت است - تعریف خاصی ارائه شده است. استالین در این مورد تعریفی دارد که تقریباً مورد قبول دیگران می‌باشد. وحدت زبان، وحدت تاریخ، وحدت فرهنگ، وحدت سرنوشت و ... از مشخصه‌های امت (سیاسی غرب) است.

قرآن مجید امت را وحدت در عقیده معرفی کرده است، لذا برای هر پیامبری امتی قائل شده است چرا که آن مردمان به آن پیامبر خاص اعتقاد داشته و پیرو دین آن بودند. پس امت واحده در اصطلاح دین، وحدت در زبان، منطقه جغرافیایی، تاریخ، نژاد و ... نیست بلکه وحدت به لحاظ اعتقاد مشترک بین آنهاست. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ

يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

مردم، امتی یگانه بودند، پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم دهنده برانگیخت، و با آنان، کتاب [خود] را بحق فرو فرستاد، تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف نمودند به حق داوری کند. و جز آنان که از روی حسد و ستم اختلاف کردند دیگران آن را پذیرفتند. پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش، به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد. و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

با توجه به آیه فوق مردم (در زمان خاصی) از نظر کیش و آیین یکسان بودند یعنی بین ایشان اختلاف در اعتقاد وجود نداشت لذا از آنها به امت واحده تعبیر شده است. پس از اینکه خداوند پیامبران را فرستاد تا آنها را هدایت کنند این مردم در امر هدایت اختلاف کردند و از امت واحده بودن خارج شدند. چرا که در نتیجه پیروی از پیامبری در اعتقاد امتشان اختلاف حاصل گردید.

و نیز در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ^۲

و در حقیقت، این امت شماست که امتی یگانه است، و من پروردگار شمایم؛ پس، از من پروا دارید.

در این آیه نیز خداوند از این جهت که همه بشر با تمام اختلاف‌هایشان باید به ربوبیت او اعتقاد و اعتراف داشته باشند آنها را امت واحده نامیده و ایشان را امر به تقوی می‌نماید.

و نیز در جایی دیگر با تأکید بر گواه بودن رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا^۳

پس چگونه است [حالشان] آنگاه که از هر امتی گواهی آوریم، و تو را بر این کسان - که همانا امت مأمور به تبعیت از تو هستند - گواه آوریم؟

در آیه فوق مراد از گواهان، پیامبران و انبیاء الهی هستند که هر یک بر امت خویش گواه و شاهد گرفته می‌شوند و رسول خدا ﷺ نیز شاهد بر «هولاء» یعنی مسلمانان خواهد بود، و امتیاز این آیه آن است

۱ - البقرة / ۲۱۳

۲ - المؤمنون / ۵۲

۳ - النساء / ۴۱

که می‌توان دو مورد را از آن استفاده نمود.

اول: از اضافه امت به پیامبری می‌توان نتیجه گرفت که امت پیامبری بودن یعنی همگی آن مردم اعتقاد به آن پیامبر داشته و تابع او بودند. به عبارت دیگر چون همه مثلاً تابع موسی و اعتقاد به او داشتند گفته می‌شود امت موسی. ولذا از صحت این اطلاق کشف می‌شود که جامع و رابطی بین این امت و آن مضاف الیه باید باشد که قرآن مجید این رابطه را وحدت عقیده بین امت و مضاف الیه معنا می‌کند.

دوم: مراد از امت خاتم الانبیاء ﷺ نیز تمام کسانی می‌باشند که نبوت ایشان را گردن نهاده و تبعیت از ایشان را در کلیه امور پذیرفته‌اند.

بنابراین امت محمد ﷺ تمامی کسانی را که ایمان به پیامبر اسلام آورده و از او تبعیت کرده و می‌کنند تا روز قیامت شامل می‌شود و اگر بنا شد کسی امام این امت باشد نیز این امت مسلمان باید از او تبعیت نماید. به بیانی روشن‌تر همانگونه که حضرت خاتم الانبیاء ﷺ برای اصحاب خویش مانند ابوذر و سلمان و مقداد نبی بود برای ما و نسلهای پس از ما تا روز قیامت نبی خواهد بود. در نتیجه اگر امام به صورت مطلق و یا با اضافه به امت گفته شود شعاع آن به دایره امت است و به مقداری که امت شمول داشته باشد امامت نیز شمول دارد. بنابراین معنای اولیه و دقیق امامت این است و چنانچه معنای دیگری اراده شود مجازی و از باب تسامح می‌باشد.

اهل سنت امام ندارند

اینک چند نکته حائز اهمیت در اینجا نمایان می‌گردد. یک: چون شیعه امام را با توجه به معنای لغوی - که بیان شد - و اصطلاح قرآنی - که بیان خواهد شد - جانشین رسول خدا ﷺ و منصوب از سوی خدا می‌دانند لذا می‌توانند به ائمه اهل بیت ﷺ و امام عصر ﷺ، امام المسلمین اطلاق کنند و آنان امام این امت خواهند بود تا روز قیامت و هر تعداد مسلمان که باشد آنان امام آنها خواهند بود. زیرا که، ائمه ﷺ و از جمله امام عصر ﷺ بر طبق نصوص و ادله تامه به این عنوان پذیرفته شده‌اند و وقتی از جانب پیامبر امام این امت قرار داده شده‌اند امام تمامی مسلمانان خواهند بود. به بیانی دیگر شیعیان معتقدند که شعاع امامت ائمه به شعاع نبوت خاتم الانبیاء ﷺ است^۱ و همانگونه که عدم پذیرش نبوت خاتم الانبیاء ﷺ از سوی عده‌ای، نقصی در مقام نبوت ایشان ایجاد نمی‌کند، عدم پذیرش امامت نیز نقصی در مقام امامت ائمه ﷺ ایجاد نخواهد کرد به عبارت دیگر چنان که تثبیت نبوت مشروط به پذیرش افراد نیست تثبیت امامت نیز نیاز به

۱ - در مورد تفاوت نبی و امام در جای خود بحث خواهد شد.

پذیرفتن افراد ندارد.

از سوی دیگر اهل سنت مجاز نیستند به ائمه اربعه خود امام المسلمین اطلاق کنند زیرا شعاع امامت ائمه آنان در دایره امت اسلامی نمی‌باشد. در میان اهل سنت از لحاظ فقهی چهار مسلک وجود دارد و خوارج نیز از این چهار مسلک خارج هستند. هر یک از چهار گروه از یک شخص و فقط در مسائل فقهی تبعیت می‌کنند لذا هر یک از ائمه اربعه اهل سنت امام یکی از چهار گروه - آن هم فقط در دایره فقه - می‌باشد به عنوان مثال ابوحنیفه امام حنفی‌ها است و محدوده امامت وی نیز در دایره فقه حنفی است.

دو نکته بسیار مهم دیگر اینکه، اهل سنت ابتدا لفظ امام را در مورد خلفای خود به کار نمی‌بردند.^۱ ولذا قلقتندی به این مطلب تصریح می‌کند:

... اما الخلافة فیهی فی الاصل مصدر خلف... ثم اطلقت فی العرف علی الزعامة العظمی و هی الولاية العامة علی كافة الامة والقیام بأمرها والنهوض بأعبائها...
واللقب الثاني الامام وهو من الالقاب المستجدة للخليفة في أثناء الدولة العباسية بالعراق والأصل في ذلك أن الشيعة كانوا يعبرون عن من يقوم بأمرهم بالامام من حيث ان الامام في اللغة هو الذي يقتدى به. وهم بأئمتهم مقتدون، و عند أقوالهم وأفعالهم واقفون، لا اعتقادهم فيهم العصمة...^۲

... اما خلافت در اصل از مصدر خلف می‌باشد... سپس این لفظ در عرف عمومی بر زعامت بزرگ (رهبری امت) اطلاق شد و آن سرپرستی عمومی و قیام بر امور امت و رفع مشکلات آنهاست...

لقب دوم امام است و آن از القابی است که در اثنای دولت عباسی در عراق برای خلیفه پیدا شده است که خلیفه را امام نامیدند و اصل این لقب (امام) از آن شیعه می‌باشد که ایشان از کسانی که صاحب امرشان هستند به امام تعبیر می‌کنند بدان جهت که امام در لغت به معنای کسی است که به او اقتدا می‌شود و شیعیان نیز به ائمه خود اقتدا می‌کنند و در چارچوب گفتار و اعمال ایشان حرکت می‌کنند و این به خاطر اعتقاد شیعیان است که برای ائمه خویش عصمت قائل هستند...

و نکته مهم در کلام قلقتندی اذعان اوست که امام در لغت به کسی گفته می‌شود که در کارها به او

۱ - این نکته برای رفع اشکال مقدری می‌باشد که اگر کسی امام امتی شد باید از او تبعیت کرد و جانشینان غاصب پیامبر امام بودند و طبق این باید از آنها نیز تبعیت کرده و آنها امام المسلمین‌اند.

۲ - مآثر الانفاة / ۸ و ۱۳

اقتدا می‌شود که اگر تبعیت مطلق از او نشود باو لغۀ امام نمی‌شود اطلاق کرد. و اما شیعیان چون چنین تبعیتی از پیشوایان خود دارند هرچند به جهت عصمتی است که در آنها قائلند، اطلاق امام بر آنها صحیح است به عبارت دیگر به اعتراف قلقشندی غیر شیعه به هیچ یک از خلفایش نمی‌تواند امام بگوید چرا که نسبت به آنها اطاعت مطلق نمی‌گویند.

اما اهل سنت از ابتدا چنین مقامی یعنی امام بودن را برای رهبران خود قائل نبوده‌اند لذا به آنان امام نمی‌گفتند بلکه لفظ خلیفه را به کار می‌بردند در نتیجه خلیفه نزد اهل سنت مقتدی نیست چرا که تبعیت مطلق نداشتند بلکه رأس هرم تنظیمات سیاسی می‌باشد.

به بیانی روشن‌تر چون امامت مقامی است که نیاز به عصمت دارد و اهل سنت قائل به عصمت خلفا و رهبران خویش نیستند و تبعیت از آنها را به صورت مطلق لازم نمی‌دانند لذا به آنها امام نمی‌گویند اما این لفظ به مقاصد سیاسی و برای اغفال معتقدین به مقام امامت توسط بنی عباس به کار رفت تا عده‌ای در تطبیق معنای امامت با مصداق آن به اشتباه افتاده و در جهت اهداف آنان قرار گیرند.

و می‌بینیم که قلقشندی در ادامه می‌نویسد:

وكان ابراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس قد تلقب حين أخذت له البيعة بالخلافة بالامام نسجاً على هذا المنوال وبقي في خلفاء بني العباس الى الآن.^۱

و ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (خلیفه عباسی) هنگامی که برای خلافت او بیعت می‌گرفتند خود را ملقب به امام کرد تا از اصطلاح امامت (مقام امام نزد شیعیان) بهره‌گیری نماید و این لفظ در خلفای بنی عباس بود و تاکنون (در بین اهل سنت) رایج است.

بنی‌العباس با این بهانه که، طرح صحیح اسلام در رهبری جامعه پس از خاتم الانبیاء ﷺ و به تعبیر دیگر حکومت امام معصوم، باید تحقق پیدا کند مردم را تحریک به انقلاب کردند. آنان با القاء این نکته که رهبری جامعه اسلامی پس از خاتم الانبیاء ﷺ تاکنون در مسیر صحیح نبوده و امام معصوم است که باید مقتدی و رهبر مسلمانان باشد، مردم را برای نیل به اهداف خویش اغفال نمودند.

به عبارت دیگر آنان با سوءاستفاده از امامت که در میان مسلمانان مقامی شناخته شده بود، آنان را به قیام علیه بنی‌امیه ترغیب کردند اما پس از فراهم شدن زمینه مناسب مدعی شدند رهبر جامعه اسلامی در طرح صحیح آن یعنی مصداق امامت، بنی‌العباس هستند. و در نتیجه ابراهیم بن محمد (عباسی) خود را امام

نامید و بدین ترتیب عباسیان لقب، منصب و شخص امام را یکجا مصادره کردند.^۱

نکته مهم این است که پس از خاتم الانبیاء ﷺ عده‌ای در جامعه اسلامی به حکومت رسیدند و هیچ یک از آنان تا قبل از بنی العباس یعنی طی حدود یک قرن و نیم لفظ امام را در مورد خود به کار نبرده و مدعی چنین مقامی نبودند، بلکه پیروان آنها نیز این لفظ را به آنان اطلاق نمی‌کردند. به عنوان مثال هیچ شاهدی مبنی بر اینکه ابوبکر و عمر خود را امام نامیده باشند یا کسی از پیروان آنها در عصر حکومتشان و یا پس از آن به آن دو امام اطلاق کرده باشد وجود ندارد. به عبارت دیگر نه ابوبکر و عمر خود را امام نامیدند نه پیروانشان از آنان به امام تعبیر می‌کردند در نتیجه امامت پس از خاتم الانبیاء ﷺ عملاً مصداقی نداشت. از طرفی نمی‌توان گفت خلفای عباسی نسبت به ابوبکر و عمر امتیازی داشته‌اند که باید به آنان امام گفته شود، چرا که مسلمانان از نظر اعتقاد به امامت دو دسته‌اند: عده‌ای بنی عباس را نه خلیفه به حق می‌دانند و نه لایق امامت و مطلقاً آنان را قبول ندارند. دسته دیگری که خلافت بنی العباس را پذیرفته‌اند آنان را دنباله هرمی می‌دانند که ابوبکر و عمر در رأس هرم و افضل از همه بنی العباس هستند. در نتیجه اگر ابوبکر سزاوار آن نباشد که امام نامیده شود یقیناً اطلاق امام به خلفای عباسی نیز شایسته نخواهد بود. ولذا با علم به اینکه در آیات قرآن اصطلاح امام به کار رفته^۲ و روایات صحیحی نیز از خاتم الانبیاء ﷺ نقل شده که در آنها تعبیر امام به کار رفته است که ذکر خواهد شد، پرسشی که اهل سنت باید به آن پاسخ دهند این است:

با توجه به اینکه ابوبکر و عمر و عثمان و حتی بنی امیه خود را امام نمی‌دانستند مصداق روایات رسول اکرم ﷺ چه کسی است؟ به عنوان مثال بعضی از احادیث را توجه کنید:

ابوهریره از رسول اکرم ﷺ نقل می‌کند:

... عن ابي هريرة عن النبي صلي الله عليه [وآله] وسلم قال: سبعة يظلهم الله في ظله يوم

لا ظل الاظله الامام العادل وشاب نشاء في عبادة ربه...^۳

... ابوهریره از پیامبر نقل کرد که فرمود: هفت گروه هستند که خداوند آنها را زیر

سایه خود قرار می‌دهد در روزی که سایه‌ای جز سایه او نیست، یکی امام عادل و

دیگر جوانی که در مسیر عبادت پروردگارش باشد و ...

۱ - انوری روزی در بازار دید کسی قصیده‌های او را می‌خواند از وی پرسید این قصاید برای کیست؟ گفت: قصاید انوری است. پرسید: تو چرا این قصاید را می‌خوانی؟ گفت: چون من انوری هستم. انوری گفت: عجب! شعر دزدی شنیده بودیم اما شاعر دزدی ندیده بودیم.

۲ - امامت در اصطلاح قرآنی در جای خود بحث و بررسی خواهد شد.

۳ - صحیح بخاری ۱/۱۶۱، ۲/۱۱۶ و ۸/۲۰ - صحیح مسلم ۳/۹۳ - سنن ترمذی ۴/۲۴ - سنن نسائی ۸/۲۲۸ و ...

در حدیث فوق رسول اکرم ﷺ از امام عادل نام برده‌اند و چنین شخصی را مشمول رحمت الهی و از جمله گروههایی که در روز قیامت - روزی که بهره‌برداری به میزان عمل و به حساب استحقاق است - زیر سایه الهی هستند، معرفی می‌نمایند. حال سؤال این است که مصداق فرمایش رسول اکرم ﷺ کیست؟ آیا امام عادل که رسول خدا ﷺ راجع به او سخن گفته وجود خارجی نداشته است؟

در پاسخ باید گفت: هیچ یک از حاکمان پس از رسول خدا ﷺ تا قبل از عباسیان خود را امام نمی‌نامیدند، و کسی هم از آنان به امام تعبیر نمی‌کرد. اما امیرالمؤمنین ﷺ از ابتدا خود را امام می‌دانست و پیروان آن حضرت نیز ایشان را به این عنوان شناخته و مقتدای خویش قرار داده بودند و تا کنون نیز - حتی کسانی که مفهوم امامت را نفهمیده و امامت به معنای شیعی را نپذیرفته‌اند - از امیرالمؤمنین ﷺ تعبیر به الامام علی ﷺ می‌کنند.

ابوسعید خدری نقل می‌کند:

قال رسول الله صلي الله عليه [وآله] وسلم : ان احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلساً امام عادل وابغض الناس الى الله وابعده منه مجلساً امام جائر.^۲

رسول الله ﷺ فرمودند: بدرستی که محبوب‌ترین مردم نزد خدا و نزدیک‌ترین فرد به خدا در روز قیامت امام عادل و مبغوض‌ترین مردم نزد خدا و دورترین فرد از او امام ستمگر می‌باشد.

در روایت دیگری رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

من اطاعي فقد اطاع الله ومن عصاني فقد عصى الله ومن يطع الامير فقد اطاعني ومن يعص الامير فقد عصاني انما الامام جنة يقاتل من ورائه ويتقى به.^۳

هر کس از من اطاعت کرد خدا را اطاعت کرده است و آنکه از من نافرمانی نمود خدا را عصیان نموده است و هر کس از امیر اطاعت می‌کند بدرستی که مرا اطاعت کرده و آنکه نافرمانی امیری که نصب نموده‌ام می‌نماید مرا نافرمانی کرده است. و امام سپر و پناه و حافظ آنهاست که در پس او به فرمان او می‌جنگند.

۱ - ممکن است این سؤال به ذهن برسد که مگر در دنیا سایه‌ای جز سایه خدا هست که خداوند فقط از آخرت بدین صورت تعبیر می‌کند؟ پاسخ آن است که چون اراده خداوند در دنیا به جریان امور از طریق سنتهایی است که خداوند در افراد و جامعه قرار داده، تعلق می‌گیرد. بدین معنا که اساسش تبعیت از سنن طبیعی و یا اجتماعی است و نه پاداش و استحقاق. لکن در آخرت اینگونه نیست و در آنجا فقط اراده خداوند حاکم است بلحاظ استحقاق فرد و بهره انسان به میزان عمل اوست.

۲ - مسند احمد ۲۱/۳ - سنن ترمذی ۶۱۷/۳

۳ - صحیح بخاری ۸/۴ - صحیح مسلم ۱۷/۶ - سیر اعلام النبلاء ۱۸۹/۲۰

رسول خدا ﷺ پس از اینکه امیر (که در اینجا مراد امیری است که او نصب نموده می‌باشد) را واجب اطاعت معرفی کرده و اطاعت از او را اطاعت از خود و در نتیجه اطاعت از خدا می‌داند^۱ و عصیان او را عصیان خود و خدا می‌شمارد، در ادامه می‌فرماید: امام سپر است زیرا امام کسی است که امت می‌تواند پشت سر او جهاد نماید و به واسطه امام بلا را از خود دفع نماید. به عبارت دیگر امام در صف اول مسلمین است و امت باید از او تبعیت کنند و به واسطه تبعیت از او بلا را از خود دفع نمایند و بلائی که متوجه امت می‌شود فقط از طریق امام دفع می‌گردد.^۲

در حدیث دیگری رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

انما الدين النصيحة قالوا لمن يا رسول الله قال الله ولكتابه ولرسوله ولأئمة المسلمين وعامتهم.^۳

رسول خدا ﷺ فرمود بدرستی که دین خیرخواهی است گفتند برای چه کسی؟
فرمود: برای خدا و کتاب و رسول او و برای ائمه مسلمانان و عموم آنان .

رسول خدا ﷺ در حدیث فوق تصریح می‌فرماید که شخص دیندار نیست مگر آنکه از مصالح خداوند پاسداری نماید یعنی به آنچه که مصلحت دین الهی و احکام الهی است اهتمام داشته باشد و آنچه را به زیان احکام الهی است دفع نماید همچنین دینداری تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه شخص پاسدار مصالح کتاب خدا و رسول او و در امتداد رسالت، پاسدار مصالح ائمه مسلمین و عامه آنان باشد.^۴

روایات فوق که از رسول خدا ﷺ نقل شده و در آنها سخن از امام به میان آمده است، در مورد چه کسانی است و رسول خدا ﷺ از چه افرادی به امام تعبیر فرموده است؟

اگر گفته شود منظور از امام - که رسول خدا ﷺ سفارش آنها را به مسلمانان کرده - کسانی هستند که پس از رسول خدا ﷺ قدرت را به دست گرفتند در پاسخ می‌گوئیم آنها مصادیق امام نیستند. چرا که نه خود آنان و نه پیروانشان هیچگاه به آنان امام اطلاق نمی‌کردند. بنابراین یا باید گفت رسول خدا ﷺ عبث فرموده که معاذالله یا باید پذیرفت پس از رسول خدا ﷺ امام مصادق خارجی داشته است و رسول خدا ﷺ از واقعیتی سخن گفته‌اند.

به عبارت دیگر همانگونه که وقتی پیامبر اکرم از کتاب خدا سخن می‌گویند و در مورد آن سفارش

۱ - همانطور که آیه شریفه: ﴿مَنْ يَطْعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاع الله﴾ دلالت می‌کند.

۲ - برطبق این حدیث جهاد ابتدائی بدون امام معصوم مشروع نمی‌باشد.

۳ - مسند احمد ۱۰۲/۱ - سنن نسائی ۱۵۶/۷ - سنن ابی یعلیٰ ۱۰۰/۱۳

۴ - ناصح؛ یعنی کسی که مصلحت دیگری را درک و در مقام حفظ آن است.

می‌کنند بدین معناست که خداوند در خارج کتابی دارد و اگر قرآن مجید وجود خارجی نداشت مسلمانان باید از رسول خدا ﷺ سؤال می‌کردند مسلمان چگونه می‌تواند ناصح کتاب خدا باشد در حالی که خدا کتابی ندارد؟ همینطور هنگامی که رسول خدا ﷺ مسلمانان را امر به نصیحت برای ائمه المسلمین می‌نماید معلوم می‌شود رسول خدا ﷺ پس از خود امامانی را به مسلمانان معرفی کرده و دستور می‌دهد همانگونه که نسبت به کتاب خدا و رسول او ناصح هستید باید نسبت به این ائمه نیز ناصح باشید.

خلاصه اینکه باید امامانی توسط رسول اکرم معرفی شده باشند و مسلمانان نیز موظف به رعایت حقوق آنان بوده‌اند - طبق این احادیث - و با توجه به اینکه خلفا خود را امام ننموده و پیروانشان آنان را امام نمی‌دانستند، امامانی که در روایات رسول اکرم از آنها صحبت شده قطعاً غیر از حاکمان پس از رسول خدا ﷺ می‌باشند.

مرحوم کلینی در کتاب الحجج بابی با عنوان "ما أمر النبی بالنصيحة لأئمة المسلمین..." دارد و در

روایتی می‌نویسد:

... عن رجل من قريش من أهل مكة قال: قال سفیان الثوري اذهب بنا الي جعفر بن محمد قال: فذهبت معه اليه فوجدناه قد ركب دابته فقال له سفیان: يا أبا عبد الله حدثنا بحديث خطبة رسول الله ﷺ في مسجد الخيف قال: دعني حتي أذهب في حاجتي فاني قد ركب فاذا جئت حدثتك فقال: أسألك بقرابتك من رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم لما حدثني، قال: فترل فقال له سفیان: مر لي بدواة وقرطاس حتي أثبته فدعابه ثم قال: اكتب: بسم الله الرحمن الرحيم خطبة رسول الله ﷺ في مسجد الخيف:

«نصّر الله عبداً سمع مقالتي فوعاها وبلغها من لم يبلغه يا أيها الناس ليبلغ الشاهد الغائب فربّ حامل فقه ليس بفقيه وربّ حامل فقه إلى من هو أفقه منه، ثلاث لا يغلّ عليهنّ قلب امريء مسلم: اخلاص العمل لله والنصيحة لأئمة المسلمین واللزوم لجماعتهم...» فكتبه سفیان ثم عرضه عليه وركب ابو عبد الله وجمت أنا و سفیان.

فلما كنّا في بعض الطّريق قال لي: كما أنت حتّي أنظر في هذا الحديث، فقلت له: قد والله ألزم أبو عبد الله عليه السلام رقتك شيئاً لا يذهب من رقتك أبداً فقال: وأي شيء ذلك؟ فقلت له: ثلاث لا يغلّ عليهنّ قلب امريء مسلم: اخلاص العمل لله قد عرفناه والنصيحة لأئمة المسلمین.

من هؤلاء الأئمة الذين تجب علينا نصيحتهم؟ ... وقوله: واللّزوم لجماعتهم فأبي الجماعة؟ ... قال: ويحك وأي شيء يقولون؟ فقلت: يقولون: إنّ عليّ بن ابي طالب عليه السلام والله الامام الذي يجب علينا نصيحتته؛ ولزوم جماعتهم اهل بيته قال: فأخذ الكتاب

فخرقه ثم قال لا تخبرها أحداً.^۱

از یک مرد قرشی از اهل مکه نقل شده که سفیان ثوری گفت: بیا باهم نزد جعفر بن محمد رضی الله عنه برویم پس به همراه وی به سوی ایشان رفته و ایشان را سوار بر اسب یافتیم. سفیان به ایشان گفت: ای اباعبدالله رضی الله عنه حدیث خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد خیف را برای ما روایت کن. فرمود: من اکنون سوار بر اسب شده‌ام مرا رها کن تا به سراغ کارم بروم پس از آنکه بازگشتم حدیث را برایت می‌گویم.

پس گفت: به قرابت شما به رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهش می‌کنم که بر ما حدیث را بگویی. راوی گفت: (امام صادق رضی الله عنه) از اسب پیاده شد. سفیان به ایشان گفت: دستور دهید برای من قلم و کاغذ بیاورند تا حدیث شما را ثبت کنم. حضرت قلم و کاغذ برای او خواست و فرمود: بنویس.

بسم الله الرحمن الرحيم خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد خیف:

«خداوند شاد و خرم کند بنده‌ای را که سخن مرا شنید و حفظ نمود و به دیگران رسانید، ای مردم بر شما که شاهد هستید لازم است به افرادی که حاضر نیستند سخن مرا ابلاغ کنید. بسا حامل علمی که حقیقتاً عالم نیست و چه بسیار است حامل علمی که علم را به عالمتر از خویش می‌رساند. سه چیز است که فرد مسلمان در مورد آنها کینه و خیانت به قلب خود راه نمی‌دهد: خالص کردن عمل برای خدا و خیرخواهی و اهتمام در مصالح ائمه مسلمانان و همراهی با جماعت ایشان...» پس سفیان حدیث را نوشت و به حضرت عرضه کرد و حضرت اباعبدالله (امام صادق رضی الله عنه) سوار اسب شد و رفت من و سفیان نیز بازگشتیم.

پس از مقداری پیمودن مسیر، سفیان به من گفت: صبر کن تا تأملی در حدیث نمائیم. به او گفتم: بدرستی که قسم به خدا ابوعبدالله (امام صادق رضی الله عنه) چیزی بر گردنت نهاد که هیچگاه از دمه‌ی تو خارج نمی‌شود گفت: آن چیست؟ به او گفتم: (اینکه فرمود) سه چیز است که فرد مسلمان در مورد آنها خیانت به قلب خود راه نمی‌دهد: خالص کردن عمل برای خدا را می‌دانیم اما خیرخواهی و اهتمام در مصالح

ائمه مسلمین. ائمه‌ای که اهتمام در مصالحشان برای ما واجب است چه کسانی هستند؟... و اینکه فرمود: همراهی با جماعت پس منظور او از جماعت چه بود؟... گفت: وای بر تو نظر ایشان چیست (و در این باره) چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند بدرستی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) آن امامی است که خیرخواهی و اهتمام در مصالح او بر ما واجب است؛ و منظور از لزوم همراهی با جماعت همراه شدن با اهل بیت او (علیهم السلام) می‌باشد. سفیان حدیث نوشته شده را گرفت و پاره کرد، سپس گفت: در این مورد چیزی به کسی نگو.

این خطبه رسول الله (ص) در مسجد خیف، در مدارک اهل سنت نیز آمده است^۱ نکته مهم این حدیث بعد از ترغیب رسول خدا (ص) مسلمانان را به نصیحت ائمه مسلمین و عدم خیانت در این مورد که در نتیجه ائمه باید مصداق خارجی داشته باشد، چرا که اگر مصداق خارجی نداشته باشد خطبه رسول خدا (ص) بی معنا خواهد بود، این است که اهل سنت و نیز سفیان ثوری - که از محدثان بزرگ غیرشیهه و معروف به زهد و تقوی است - چون مصداقی برای امام نمی‌شناختند، معنای فرمایش رسول خدا (ص) را ندانسته و یا نخواستند بدانند.

در حالی که عده‌ای نیز می‌دانستند شیعه، فرمایش رسول خدا (ص) را معنا کرده و مصداق ائمه را امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت (ع) می‌دانند. در نتیجه اهل سنت یا باید حدیث رسول خدا (ص) را لغو دانسته و نادیده بگیرند همانگونه که سفیان ثوری چنین کرد و آن را از بین برد. و یا باید به ائمه‌ای که شیعه معرفی می‌کند ملتزم شوند چرا که پیشتر بیان شد و مجدداً تأکید می‌کنیم، جز امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت (ع) کسی پس از رسول خدا (ص) خود را امام نمی‌دانست و مسلمانان نیز به امامت کسی معتقد نبودند و تنها شیعیان امام را می‌شناختند و مقام امامت را برای آنان قائل بودند. و بنی‌العباس پس از سالها برای تصاحب قدرت با سوءاستفاده از این مفهوم و اغفال شیعیان، مفهوم امامت و خلافت را خلط کرده و این لفظ را در بین اهل سنت رایج نمودند.

در این جا مناسب به نظر می‌رسد ابتدا امام اصطلاحی که در قرآن و متون دینی به کار رفته مورد بررسی قرار گیرد سپس تعریف امامت نزد شیعه و اهل سنت بررسی گردد، آنگاه تفاوت این دو تعریف مشخص شده و هر یک با اصطلاح قرآنی مقایسه و صحت و عدم صحت آنها روشن شود.

امام در اصطلاح قرآنی

مجموع آیاتی را که لفظ امام در آنها به کار رفته می‌توان چهار قسم نمود.

۱. آیاتی که بیان می‌کنند هر گروهی امامی دارند.
 ۲. آیاتی که بیان می‌کنند عده‌ای از امامان، ائمه الهی هستند.
 ۳. آیاتی که کتاب را امام معرفی می‌کنند.
 ۴. آیاتی که عده‌ای از امامان را ائمه کفر معرفی می‌کنند.
- ذیل هر یک از این اقسام، آیه یا آیاتی بررسی خواهد شد.

هر گروهی امامی دارند

قسم اول، آیاتی است که بیان می‌کنند هر گروهی امامی دارند خواه امام به حق خواه به ناحق. در این آیات، خداوند افراد را به حساب ائمه آنان تقسیم کرده و می‌فرماید هر گروهی با عنوان امامی که از او تبعیت کرده‌اند خوانده و سؤال می‌شوند.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فِي شَيْءٍ﴾
 ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾

[یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می‌خوانیم. پس هر کس کارنامه اش را به دست راستش دهند، آنان کارنامه خود را می‌خوانند و به قدر نخک هسته خرمایی به آنها ستم نمی‌شود.

و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] و گمراهتر خواهد بود.

از آیه فوق چنین استفاده می‌شود که مردم در روز قیامت به مقدار اطاعتشان از امام محاسبه می‌شوند، بدین معنی که افراد به همراه ائمه خویش خوانده شده و محاسبه می‌گردند.

ائمه الهی (امامت شخص)

قسم دوم، آیاتی است که بیان می‌کنند عده‌ای از امامان، ائمه الهی هستند. در این قسمت آیه امامت

حضرت ابراهیم علیه السلام و به تبع آن مقام امامت الهی - که به ابراهیم علیه السلام اعطاء شد - بررسی می شود.

قرآن مجید در مورد حضرت ابراهیم می فرماید:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱

و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی (امتحاناتی) بیازمود، و همه (کلمات) را درست به پایان رسانید [خدا به او] فرمود: «من تو را پیشوا و امام مردم قرار دادم.» [ابراهیم] گفت: از ذریه من نیز امام قرار بده. فرمود: «پیمان من به بیدادگران نمی رسد.»

مرحوم کلینی در این مورد چنین نقل می کند:

... عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول:

إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا وَاتَّخَذَهُ نَبِيًّا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ رَسُولًا وَاتَّخَذَهُ رَسُولًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ خَلِيلًا وَاتَّخَذَهُ خَلِيلًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ إِمَامًا فَلَمَّا جُمِعَ لَهُ هَذِهِ الْأَشْيَاءُ - وَ قَبْضَ يَدِهِ - قَالَ لَهُ: يَا إِبْرَاهِيمَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَمِنْ عَظْمِهَا فِي عَيْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: يَا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.^۲

... از امام باقر علیه السلام نقل شده که می فرمود:

بدرستی که خداوند ابتدا ابراهیم را به عنوان بنده خالص خویش برگزید پیش از آنکه او را به نبوت برگزیند و او را نبوت داد قبل از آنکه به رسالت برگزید، او را رسالت داد قبل از آنکه مقام خلت عطا کند، او را خلیل خود - دوستی که راز در بین آنها نیست - قرار داد قبل از آنکه امام قرار دهد پس هنگامی که همه این مقامات برای او جمع شد - و دست او را گرفت - به او فرمود: ای ابراهیم همانا من تو را امام مردم و مقتدای آنان قرار دادم پس به خاطر عظمت و بزرگی این مقام در نظر ابراهیم، ایشان به خدای تعالی عرض کرد: پروردگارا از این مقام در ذریه من نیز قرار بده (خداوند) فرمود: عهد من (امامت) به ستمگران نمی رسد.

با توجه به آیه فوق و بیان روایت پیرامون آن، روشن می شود مقام امامت الهی مقامی است که پس از

۱ - البقرة / ۱۲۴

۲ - کافی ۱/۱۷۵

طی مراحل به شخص داده می‌شود چرا که امام نمایانگر اراده و خواست الهی است. در روایت فوق تصریح شده که خداوند نخست ابراهیم علیه السلام را به عنوان بنده خالص برگزید و مقام عبودیت را به ایشان عطا کرد. در این مرحله حضرت ابراهیم علیه السلام در اطاعت و عمل، به توحید رسیده بود و جز فرمان خدا فرمان دیگری برای ایشان ارزشی نداشت. به عبارت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام جز خدا مولایی نمی‌شناخت و سرپرستی برای خود قائل نبود و جز او امر الهی امر دیگری را لازم الاتباع نمی‌دانست. لذا خداوند او را به عنوان بنده خالص خویش برگزیده و مقام عبودیت را به ایشان عطا فرمود. بعد از این مرحله خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را نبی قرار داد و به جهت ابلاغ تکالیف به او وحی نازل نمود حضرت ابراهیم علیه السلام پس از این مقامات به رسالت رسید بعد از مقام رسالت چهارمین رتبه در مسیر ترفیع درجات حضرت ابراهیم علیه السلام اعطای مقام خلت بود. که خلیل دوستی است که شخص هیچ رازی را از او پنهان نمی‌کند، به همین جهت خداوند در مورد خلیل خویش می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾

و این چنین ما نحوه در اختیار داشتن آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا به مقام اهل یقین برسد.

چنانکه قرآن مجید می‌فرماید خداوند ملکوت آسمانها و زمین را به حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داد و ابراهیم علیه السلام از چگونگی احاطه قدرت خداوند بر آسمانها و زمین و اداره امور آگاه شد و این همان مقام خلت است که چیزی از خلیل مخفی داشته نمی‌شود، و لذا خداوند در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

﴿... وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾

... و خدا ابراهیم را دوست بدون پرده خویش قرار داد.

تا این مرحله حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام عبودیت، نبوت، رسالت و خلت رسیده است پس از این مقامات خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را ابتلاء می‌کند و هنگامی که ابراهیم سخت‌ترین تکالیف و ابتلائات را به خوبی انجام می‌دهد خدای تعالی ایشان را نماینده و نمایانگر خواست و اراده خویش قرار داده می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۳

۱ - الانعام / ۷۵

۲ - النساء / ۱۲۵

۳ - البقرة / ۱۲۴

به درستی که تو را مقتدای مردم قرار دادیم.

در نتیجه طبق منطبق قرآن، امام الهی کسی است که از اراده و خواست الهی کمترین انحرافی نداشته باشد. و به تعبیر دیگر اراده و خواست امام با اراده و خواست خدای تعالی منطبق باشد و آنچه امام می‌گوید همان است که خدای تعالی فرموده و آنچه امام انجام می‌دهد همان است که خدای تعالی خواسته و آنچه امام می‌پذیرد مورد قبول و رضایت خدای تعالی است.

ولذا قول رسول الله و امام؛ یعنی اوامر و نواهی ایشان .

و عمل رسول الله و امام، بدین معنا که آنچه خاتم الانبیاء و ائمه علیهم‌السلام انجام دهند.

و تقریر (پذیرش) رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امام علیه‌السلام؛ یعنی کاری که در محضر امام و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انجام شده و مورد نهی نبوده است.

که همگی مربوط به مقام امامت می‌باشد حجت بوده و عمل به آنها که تعبیر به سنت از آن نیز شده عمل به خواست و امر الهی می‌باشد.

و این سه نیز مربوط به مقام امامت می‌باشد، چرا که مقام رسالت همانا انتقال اوامر و نواهی خدای تعالی به بندگان می‌باشد. به عبارت دیگر رسالت آن است که رسول مطلبی را بیان کرده و می‌فرماید خدا از شما چنین خواسته است.

اما اگر عمل کسی حجت و به معنای امر الهی باشد چنین شخصی امام است. و این مقام را خداوند به هر کس از بندگان که برگزیند، عطا می‌نماید.

به بیانی دیگر امامت مقامی است که در این مقام، قول و فعل و تقریر (پذیرش) شخص (امام) کاشف از حکم الهی و حجت بر خلق می‌باشد و خداوند این مقام را پس از طی مراحل عبودیت، نبوت، رسالت و خلّت به حضرت ابراهیم علیه‌السلام عطا کرد و برای ایشان قرار داد.^۱

پس از اینکه مقام امامت توسط خدای تعالی برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام مقرر شد، ابراهیم می‌خواست بداند که آیا این مقام را می‌تواند برای نسل خود درخواست کند یا خیر، لذا عرضه می‌دارد.

﴿ومن ذریعتي﴾

خدای تعالی در پاسخ می‌فرماید:

﴿لا ینال عهدی الظالمین﴾

یعنی در مقابل سؤال حضرت ابراهیم علیه‌السلام پاسخ می‌دهد، مقام امامت به حساب نسل و ذریه نیست و این عهدی است که هیچگاه به ستمکاران نمی‌رسد. بدین معنا که مقام امامت در مورد کسی مقرر می‌گردد

۱ - ادامه بحث تا فصل امام بودن کتاب در واقع شرایط دیگر امام الهی است که به جهت فوائد بسیار آن حذف نگردیده.

که حجت خدا بوده که در حقیقت قول و فعل و تقریر او نشان‌دهنده اوامر و نواهی الهی می‌باشد. پس خداوند برای این مقام دو عهد دارد:

۱. اخذ پیمان از امام که هیچگاه از خواست و اراده الهی منحرف نشده باشد.
 ۲. اخذ پیمان از مردم که از اوامر و نواهی امام تبعیت کنند چرا که بر مردم حجت است.
- لذا امام باید شخصی باشد که نه تنها به عدم انحراف از اراده الهی متعهد می‌گردد بلکه در عمل اثبات می‌کند که خواست و اراده او مطابق با خواست و اراده خداست در نتیجه تبعیت از او برای مردم واجب می‌شود.

بنابراین، چنین مقامی که با عهد الهی تحقق یافته به کسی که کوچکترین گناهی را مرتکب شود نخواهد رسید، چرا که کمترین معصیت خدا نیز مصداق بارز ظلم است و ظالم کسی است که هرچند برای یکبار و بسیار محدود از اوامر الهی منحرف شده باشد. ولذا خداوند از چنین شخصی برای منحرف نشدن از اوامر خویش و همچنین هیچگاه از مردم برای تبعیت مطلق از این فرد، پیمان نخواهد گرفت.

به بیانی روشن‌تر از ﴿لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ به خوبی استفاده می‌شود که برای جعل امامت، عصمت لازم است. معنا و حدود عصمت نیز در این آیه کاملاً واضح می‌باشد چرا که معصوم طبق آیه فوق کسی است که کمترین ظلمی مرتکب نشده و نشود و چنانکه بیان شد کوچکترین معصیت و کمترین انحراف از اراده و خواست خدای تعالی مصداق بارز ظلم می‌باشد. به عبارت دیگر معصوم کسی است که بر جمیع قوای خود مسلط است و این قوا را در مسیر الهی قرار می‌دهد.

اما از آیه مذکور نمی‌توان استفاده کرد که امامت در هیچ یک از ذریه ابراهیم قرار نداد نشد بلکه آیه می‌رساند که خدای تعالی جعل امامت را فقط در مورد ظالمین از ذریه حضرت ابراهیم علیه السلام نفی می‌کند نه در همه آنها. چنانکه قرآن مجید نیز می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾^۱

ما (به ابراهیم) اسحاق و یعقوب را از باب فضل عطا کردیم و همه را صالح و شایسته گردانیدیم.

از این آیه استفاده می‌شود که عطای اسحاق علیه السلام به حضرت ابراهیم علیه السلام نافله و از باب فضل الهی بوده است. بدین معنا که با عطا نکردن اسحاق علیه السلام به ابراهیم علیه السلام از مقام ابراهیم علیه السلام چیزی کاسته نمی‌شد. به تعبیر دیگر وقتی خداوند می‌فرماید عطای اسحاق علیه السلام از باب نافله می‌باشد، بدین معناست که

حضرت ابراهیم علیه السلام به لحاظ کمال خود نیازی به فرزند نداشت. و عطای اسحاق و یعقوب علیهما السلام تفضلی اضافی بر مقامات حضرت ابراهیم علیه السلام بود.

اضافه بر آن خداوند در این آیه تصریح می‌کند که هر سه (ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام) را بنده خوب و نیکوکار خویش گردانیده است. لذا در ادامه می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ
وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ما بودند.

در این آیه نیز خداوند می‌فرماید ما اسحاق و یعقوب علیهم السلام را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند یعنی ما مراقب ایشان هستیم و ایشان نیز در اثر کمال عبودیت به مقامی رسیده‌اند که از امر الهی منحرف نمی‌شوند لذا از طریق امر الهی راهنمای دیگران هستند و نیز آنچه را که خداوند به ایشان وحی کرده انجام می‌دهند در نتیجه عابد و بنده فرمانبردار خدا می‌باشند.

و در آیه بعد می‌فرماید:

﴿وَلَوْطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ
كَانُوا قَوْمٌ سَوْءٌ فَاسْقِينَا^۲﴾

و به لوط [هم] فرمانروایی و علم عطا کردیم و او را از آن شهری که [مردمش] [کارهای پلید] [جنسی] می‌کردند نجات دادیم. به راستی آنها گروه بد و منحرفی بودند.

در این آیه و آیات فراوان دیگر حکم که همانا فرمانروایی باشد به همراه علم و ملازم با آن مطرح شده است و این موضوع بیانگر آن است که حاکم و فرمانروا باید به تناسب حکم و فرمانروایی از علم بهره‌مند باشد. در نتیجه کسی که از طرف خدا برای فرمانروایی منصوب و مردم ملزم به تبعیت از او می‌شوند، باید علم متناسب با فرماندهی را نیز از خدای متعال دریافت نماید. به عبارت دیگر خداوند به هر که فرمانروایی عطا کند باید علم متناسب با آن نیز عطا نماید.

لذا حاکمی که از سوی خدا منصوب نشده و حکومت را غصب کرده باشد چون علم متناسب با

۱ - الانبیاء / ۷۳

۲ - الانبیاء / ۷۴

حکومت را دارا نیست هلاک خواهد شد. همان گونه که عمر بارها گفته:

لولا علي هلك عمر

اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

چون عمر برای مسائلی که به وی ارجاع می شد راه‌حلی نمی یافت به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل می شد و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام راه‌حل مسائل را بیان نمی کردند عمر رسوا می گشت. لذا چون عمر از ناحیه خدا به حکومت منصوب نشده بود، و در نتیجه علم لازم و متناسب با حکومت را نداشت، با وجود دشمنی و کینه‌توزی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام، بارها مجبور به اعتراف شد که: «لولا علی لهلك عمر» اضافه بر علم و دانش، صبر و مقام یقین نیز از شرایط و خصوصیات امام معرفی شده است.

قرآن مجید در این مورد می فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿١﴾
﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ﴿٢﴾﴾

و به راستی [ما] به موسی کتاب دادیم. پس هیچگاه در لقای با خدا تردید مکن، و آن [کتاب] را برای فرزندان اسرائیل [مایه] هدایت قرار دادیم. و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند، برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به فرمان ما هدایت می کردند

سخت بودن اوامر الهی به دلیل تضاد آن با خواهشهای نفسانی است، و شکیبیا بودن به معنای گذشتن از لذات و تن دادن به رنجها و سختیها می باشد. با توجه به روایات، صبر سه گونه است:

۱- صبر بر طاعت

۲- صبر بر معصیت

۳- صبر بر ناملازمات و مصیبتها

صبر بر طاعت؛ مقید بودن به واجبات الهی است که به تبع آن انسان باید از برخی لذات دست برداشته و به رنج تن دهد.

اما صبر بر معصیت که با استفاده از روایات بالاترین مقام بندگی است، مشکل تر می باشد. چرا که نوعاً انگیزه معاصی بسیار قوی بوده و لذا صبر بر آن، که همانا انسان برای رضایت خدا و پرهیز از نافرمانی او از این انگیزه ها دست برداشته و در مقابل آنها مقاومت می کند، مشکل تر است. لذا امامی که از طرف خدا تعیین

شده باشد باید در اجرای اوامر و نواهی الهی صبر داشته باشد و از آنجا که معمولاً اوامر و احکام الهی با خواهشهای مردم تضاد پیدا می‌کند امام الهی باید اوامر الهی را بر خواسته‌های مردم مقدم نماید.

و نیز امام الهی در معرض انواع سختی‌ها و رنج‌ها و برخوردهای تند و تکذیب و توهین مخالفان قرار می‌گیرد که لازم است تحمل و بردباری بسیار داشته باشد، و هیچ‌گونه ناگواری او را از میدان به در نبرد.

بنابراین امام الهی آن نیست که مردم از او راضی باشند بلکه امام الهی کسی است که خدا از او راضی باشد و روشن است که بین رضایت مردم و واجبات الهی غالباً تضاد وجود دارد، و در بیشتر موارد آنچه انسان ملزم به انجام آن است با آنچه علاقه و میل به انجام آن دارد ناسازگار است.

از آنجا که حضرت خاتم الانبیاء ﷺ بالاترین تلاش را برای رضایت الهی انجام می‌داد در این راه متحمل سختیهای فراوان می‌شد، چرا که تبعیت و پیروی از رسول ﷺ با امیال و خواهشهای نفسانی اطرافیان ایشان ناسازگار بود. و چنانکه با نگاه تاریخی به آیات مربوط به عصر رسول اکرم ﷺ روشن می‌گردد، رسول اکرم ﷺ همواره دچار فتنه و نفاق بودند. و این نفاق با توجه به قرائن و شواهد تاریخی به مرحله‌ای رسیده بود که نزدیک‌ترین اصحاب رسول خدا ﷺ به ایشان نسبت هذیان گویی دادند. اما رسول اکرم ﷺ برای رضایت خدا باید صبر می‌کرد - که این امر صبر و شکیبایی فراوانی می‌طلبد - . که ایشان نیز آنگونه که لازم بود صبر می‌کرد.

نکته‌ای حائز اهمیت این که: با این اوصاف اگر از راه تاریخ اثبات شود که حاکم بعد از رسول خدا ﷺ تمامی فتنه‌های نفاق را - که در عصر خاتم الانبیاء ﷺ وجود داشت - آرام نموده، و مردم علی‌رغم مخالفت با رسول خدا ﷺ و دستورات ایشان در زمان حیات، پس از رحلت آن حضرت از خلیفه اول و دوم اعلام رضایت کردند. روشن خواهد شد که غاصبان خلافت در حقیقت خلیفه خدا و امامان الهی نبوده‌اند، چرا که رضایت مردم را بر رضایت خدا ترجیح دادند. البته منظور این نیست که معنای خلافت الهی عدم اهتمام به نیازمندیهای مردم می‌باشد. بلکه خلیفه خدا باید به رفع نیازمندیهای مردم اهتمام داشته باشد اما بحث در تعارض هوای نفس مردم با اوامر الهی است که در اینجا امام و خلیفه الهی باید برای رضایت خدا تلاش کند، نه برای تأمین هوای نفسانی مردم. به عبارت دیگر میزان جلب رضایت خدا و تأمین نیازمندیهای مردم است، نه تأمین خواهشهای نفسانی آنان.

از شرایط دیگر و خصوصیات امام الهی، شاخص بودن او در تقوی می‌باشد.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا

سَلَامًا^۱

وَالَّذِينَ يَسْتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا^۲

و بندگان خدای رحمان کسانی اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند؛ و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند پاسخ می‌دهند ما با شما ستیزه‌جویی نداریم.

و آناند که در حال سجده یا ایستاده (برای نماز)، شب را به روز می‌آورند.

بعد از چند آیه که در توصیف بندگان رحمان^۳ آمده قرآن مجید در ادامه می‌فرماید:

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا^۴

و کسانی اند که می‌گویند: «پروردگارا، به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه روشنی چشمان [ما] باشد، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.»

تقوی به معنای پروا و ترس از خداست یعنی انسان همواره بیم آن را داشته باشد که اگر آنچه را خدا دستور داده است انجام ندهد زیان خواهد دید، و در صورت ارتکاب به آنچه خداوند نهی فرموده متضرر خواهد شد چنین شخصی متقی است. اما عبادالرحمن رهبری و امامت متقین بودن را - که با متقی بودن متفاوت و مقام بالاتری است - از خدا درخواست می‌کنند.

با توجه به این آیات روشن می‌شود ائمه الهی کسانی هستند که همه این مقامات را طی کرده و به مقامی رسیده‌اند که نه فقط در سخن بلکه در فعل و تقریر (پذیرش) نیز نمایانگر مشیت و خواست الهی شده‌اند.

ائمه الهی (امامت کتاب)

در برخی از آیات از کتاب به امام تعبیر شده است. قرآن مجید می‌فرماید:

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً
أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ

۱ - الفرقان / ۶۳

۲ - الفرقان / ۶۳

۳ - اینکه خداوند «عبادالله» فرموده و به جای آن «عبادالرحمن» می‌فرماید یک نکته بلاغی دارد که خود مجال دیگری می‌طلبد.

۴ - الفرقان / ۷۴

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۷﴾

آیا کسی که از جانب پروردگارش در مسیر واضحی قرار دارد و شاهی از [خویشان] او، پیرو آن است، و پیش از وی [نیز] کتاب موسی راهبر و مایه رحمت بوده است [دروغ می‌بافد] آنان [که در جستجوی حقیقت اند] به آن می‌گروند، و هر کس از گروه‌های [مخالف] به آن کفر ورزد آتش وعده گاه اوست. پس در آن تردید مکن که آن حق است [و] از جانب پروردگارت [آمده است] ولی بیشتر مردم باور نمی‌کنند.

با مراجعه به تفاسیر روشن می‌گردد مراد از کسی که در مسیر واضح قرار دارد، وجود مقدس خاتم الانبیاء ﷺ و منظور از «شاهد منه» حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌باشد، بدین معنا که امیرالمؤمنین ﷺ تصدیق عملی رسالت خاتم الانبیاء ﷺ است زیرا امیرالمؤمنین ﷺ در تمامی مراحل معرفت اسلام و گواه بر الهی بودن اسلام بود. و پیش از او نیز کتاب موسی، امام یعنی نمودار خواست و اراده الهی بود. و کسی را گمراه نمی‌کرد.

بنابراین در این آیه، کتاب به عنوان امام معرفی شده زیرا نمایانگر خواست و اراده الهی بوده است. و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ﴾^۲

و [حال آن که] پیش از آن، کتاب موسی، امام و [مایه] رحمتی بود؛ و این [قرآن] کتابی است به زبان عربی که تصدیق‌کننده [آن] است، تا کسانی را که ستم کرده‌اند هشدار دهد و مژده‌ای برای نیکوکاران باشد.

بنابراین با توجه به این آیات گاهی کتاب الهی مانند کتاب موسی و قرآن مجید به عنوان امام معرفی شده است و این تعبیر بدان جهت است که کتب الهی نیز نمایانگر خواست و اراده الهی هستند لذا خداوند از آنها به امام تعبیر می‌کند.

۱ - هود / ۱۷

۲ - الاحقاف / ۱۲

ائمه کفر

تا اینجا با توجه به آیات قرآن روشن شد هر گروهی امامی دارند همچنین معلوم شد قرآن مجید از عده‌ای به عنوان ائمه الهی تعبیر کرده که مصداق آن گاهی شخص است و گاهی کتاب. اما عده‌ای نیز به عنوان ائمه کفر معرفی شده‌اند.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾^۱

و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.

بیان آیه: کسانی که عهد و قسم خود را شکسته و در دین خدشه می‌کنند پیشوای کفار شده و کافران از این افراد تبعیت می‌کنند. به عبارت دیگر چنین کسانی نمونه‌ای برای دیگر کافران می‌شوند. در نتیجه قرآن مجید آنها را به عنوان ائمه کفر معرفی می‌کند، زیرا آنها کسانی هستند که قول و فعلشان موجب خدشه در دین می‌شود.

قرآن مجید در مورد فرعون می‌فرماید:

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَأَنظَرُ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾
﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾^۲

تا او و سپاهیانش را فرو گرفتیم و آنان را در دریا افکندیم، بنگر که فرجام کار ستمکاران چگونه بود.

و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند گردانیدیم، و روز رستاخیز یاری نخواهند شد.

همانگونه که از ظاهر آیه روشن است خداوند می‌فرماید ما فرعون را امامی که به آتش دعوت می‌کند قرار دادیم یعنی فرعون پیشوای دوزخیان می‌باشد. لذا قرآن مجید در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ﴾^۳

۱ - التوبة / ۱۲

۲ - القصص / ۴۱-۴۰

۳ - هود / ۹۸

روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود و آنان را به آتش درمی‌آورد، و [دوزخ] چه ورودگاه بدی برای واردان است.

نتیجه بحث: مجموعه مواردی که لفظ امام در قرآن مجید به کار رفته در قالب این چهار قسم می‌باشد. بنابراین حاصل بررسی آیات چنین شد که امام در اصطلاح قرآنی به معنای پیشوا و مقتدای هر قوم می‌باشد. لذا امام الهی کسی است که پیروان خود را به امر الهی دعوت می‌کند و لازم است چنین شخصی به مقامی رسیده باشد که اراده و خواست او با اراده و خواست الهی منطبق باشد در نتیجه قول و فعل و تقریر (پذیرش) امام الهی حجت و تبعیت از وی به صورت مطلق بر دیگران واجب می‌باشد. مصداق امام الهی نیز گاهی شخص و گاهی کتاب معرفی شده است در مقابل عده‌ای هستند که عمل آنها برخلاف اوامر و نواهی خدا می‌باشد که این عده پیشوای اهل جهنم هستند و پیروان خود را به سوی آتش هدایت می‌کنند.

و نیز از برخی آیات قرآن مجید استفاده شد که هر گروهی امامی دارند و در روز قیامت نیز مردم از راه ائمه خویش، خوانده و محاسبه می‌شوند.

و نیز مسلم است پس از رحلت خاتم الانبیاء ﷺ عده‌ای خلیفه تعیین کردند و این خلفا القابی برای خود انتخاب کردند و خود را *خلیفه الله و خلیفه رسول الله و خلیفه المسلمین و امیر المؤمنین* و... نامیدند. اما هیچگاه خود را امام معرفی نکردند. و پیروان آنها نیز به ایشان امام اطلاق نمی‌کردند، چرا که امامت در اصطلاح قرآنی معنای خاصی داشت که خلفا هیچگاه نمی‌توانستند مدعی چنین مقامی شوند. و کسی هم چنین مقامی را برای آنان قائل نبود. و به اعتراف و تصریح قلقشندی که از علماء و متکلمین اهل سنت می‌باشد اصطلاح امام مختص شیعه بود و شیعیان برای امامان خویش مقام امامت را قائل بودند. ولی در اواخر دوران بنی امیه، عباسیان برای اغفال شیعیان از این اصطلاح سوءاستفاده نمودند و پس از به قدرت رسیدن، خود را مصداق آن معرفی کردند و پس از آن بین مفهوم امام و خلیفه خلط شد و لفظ امام به جای خلیفه به کار رفت و در میان اهل سنت رایج گشت.

اما روایات فراوان که پیش از این نمونه‌هایی از آنها بیان شد، گواه آنند که پس از خاتم الانبیاء ﷺ امامان الهی در میان مسلمانان بوده و رسول خدا ﷺ رعایت مصالح ایشان را به مردم دستور داده بود. اما از آنجا که حاکمان و کسانی که پس از رسول خدا ﷺ بر جامعه مسلط شدند مدعی مقام امامت نبودند، آن را مخفی کردند. و این موضوع نشانه آن است که بعد از خاتم الانبیاء ﷺ گم شده‌ای در جامعه اسلامی وجود داشت و هرچند قریش - که سالیان متمادی با اسلام جنگیده بود - در مقابل ابوبکر تسلیم شد. اما عده‌ای منکر خلافت ابوبکر بودند و این انکار ایشان به دلیل مخالفت با ابوبکر نبود، بلکه ایشان به دنبال امامی

بودند که قرآن معرف آن بود و رسول اکرم ﷺ مردم را به رعایت مصالح او سفارش کرده بودند. به عبارت دیگر، امامت گمشده مردم بود. و به همین دلیل عباسیان توانستند از این اصطلاح در جهت منافع خویش سوءاستفاده و بهره‌برداری کنند. با توجه به آنچه گذشت به تعریف امامت نزد شیعه و اهل سنت پرداخته و تفاوت این دو تعریف را بررسی می‌نمائیم.

امامت در عامه امور - همه امور - نه در امور عامه

قبل از ورود به بحث، طرح یک مقدمه ضروری به نظر می‌رسد. تکالیف مربوط به جوامع اسلامی سه نوع است:

۱- تکالیف فردی؛ تکالیفی است که هر فرد به تنهایی موظف به انجام آنهاست خواه نسبت به خود خواه نسبت به خدا و یا نسبت به سایرین باشد. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾

و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند به آنها [حتی] اوف مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی.

در آیه فوق وظایف فردی هر شخص مسلمان در ارتباط با عبادت خداوند و نیکی به پدر و مادر بیان شده است.

۲- تکالیف مجموعی؛ تکالیفی است که به صورت دسته جمعی باید در تحقق و انجام آن سعی نمایند، مانند جهاد.

۳- تکالیف تعیینی؛ تکالیفی است مربوط به جمع، که یک نفر باید عهده‌دار آن گردد. به عبارت دیگر تکلیف منحصر به فرد خاص است و از افراد دیگر ساخته نیست. و آن یک فرد به عنوان حاکم بر جمع باید آن را انجام دهد. نمونه واضح این تکلیف، تنظیمات سیاسی جامعه است که نیاز به یک فرد برتر دارد که او فقط امر کند و دیگران در مسائل سیاسی از او تبعیت نمایند.

با توجه به مقدمه فوق، به تعریف امامت نزد امامیه و غیرامامیه می‌پردازیم.

گاهی گفته می‌شود اختلاف مسلمانان پس از رحلت خاتم الانبیاء ﷺ بر این بود که چه کسی باید امام باشد. ولذا عده‌ای می‌گفتند امیرالمؤمنین ﷺ باید امام باشد، و عده‌ای ابوبکر را امام قرار دادند.

اما چنانکه پیشتر بیان گردید این سخن کاملاً نادرست می‌باشد چرا که ابوبکر نه در زمانش و نه پیروان او تا چهار قرن هیچگاه به وی امام نمی‌گفتند، هر چند پس از خلط مفهوم امام و خلیفه گاهی اهل سنت به جای خلیفه از لفظ امام استفاده می‌کنند.

بنابراین استفاده اهل سنت در مواردی از لفظ امام با معنای اصطلاحی امام - که شیعیان به تبع قرآن به امامان خویش اطلاق می‌کنند - ارتباطی ندارد.

پس در حقیقت اختلاف مسلمانان پس از رحلت خاتم الانبیاء ﷺ در معنای امامت بود. بدین معنا در تعریف امام اختلاف داشته ولذا کسانی که امام را به معنای صحیح و قرآنی آن شناخته بودند امیرالمؤمنین را مصداق آن می‌دانستند و آنهایی که این معنا را نشناخته بودند ابوبکر را خلیفه خواندند. به عبارت دیگر نزاع در دو معنای مختلف از امامت است نه در مصداق آن.

امامت نزد شیعه منصبی الهی است و امام را خدا تعیین می‌کند، و لذا امام از این جهت هیچ تفاوتی با پیامبر ندارد بغیر از اینکه به امام وحی شریعت نمی‌شود.^۱ بدین ترتیب امام در سائر شئون هیچ تفاوتی با پیامبر ندارد.

نبوت نبی شامل هر سه جنبه از تکالیف جوامع اسلامی می‌شود، یعنی در تمامی شئون فردی رسول خدا ﷺ باید تکلیف شخصی را معین کند. در شئون مجموعی نیز تکلیف جمع را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تعیین می‌نماید. و همچنین در تنظیم سیاسی جامعه هم - که یک نفر فرد برتر جامعه است و باید امر و نهی کند - این مقام مربوط به رسول اکرم ﷺ است.

به بیانی دیگر، دایره اختیارات نبی اکرم در عامه امور می‌باشد و منحصر به امور عامه نیست.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾

ما رسولی نفرستادیم مگر اینکه به اذن خداوند از او اطاعت شود.

آنچه از آیه استفاده می‌شود آن است که پیامبری که از جانب خدا فرستاده شده باید از سوی مردم اطاعت شود. لذا می‌توان گفت یک حق خداوند بر مردم دارد که همانا لزوم اطاعت امر اوست و یک حق نیز مربوط به رسول خدا است که همان لزوم اطاعت اوست که در نتیجه امتثال نمودن حکم الهی نه تنها تعدی به حق خدای تعالی است که تعدی به حق نبی و رسول خدا ﷺ نیز هست. به همین دلیل قرآن مجید

۱ - البته وحی به صورت کلی از امام نفی نمی‌شود بلکه فقط وحی شریعت در مورد او منتفی است.

در ادامه آیه فوق می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾

اگر مردم به خود ظلم کردند، سپس به تو مراجعه نمایند و از خدا آمرزش بطلبند، و رسول هم برای ایشان استغفار کند، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یابند.

که از واستغفر لهم الرسول معلوم می‌شود که بلحاظ مقام رسالت است که باید استغفار شود چرا که نفرمود واستغفروک - مثلاً - بنابراین اگر مسلمانان به خود ظلم کرده که همانا معصیت و امتثال نمودن حکمی می‌باشد که رسول خدا ﷺ به آنها ابلاغ فرموده، باید از رسول خدا ﷺ عذرخواهی کنند تا رسول خدا ﷺ از حق خود گذشته و برای ایشان از خدا درخواست بخشش نماید.

هرچند قرآن مجید در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾

به جز تبلیغ امر الهی چیزی بر عهده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیست.

ولی مسلماً از این آیه نمی‌توان استفاده کرد که شأن رسول خدا ﷺ فقط ابلاغ امر الهی است.

بلکه این آیه می‌رساند مسئولیت اعمال دیگران بر عهده رسول خدا ﷺ نیست.

اما با توجه به آیات دیگر اگر کسی کار ناشایستی انجام دهد باعث تضييع حق خدا و حق رسول خدا ﷺ می‌شود و این اصل کلی قرآن مجید است.

و در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿الْبَيِّتُ الْأَوَّلِيُّ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾

پیامبر اکرم نسبت به مؤمنان از خودشان اولی است.

که این خود بیانگر آن است که مؤمنین در مقابل پیامبر از خود اختیاری نداشته و حق طاعت پیامبر بر مؤمنین ثابت می‌باشد.

حال می‌توانیم ادعا کنیم که چون مقام امامت نزد شیعه تالی تلو مقام نبوت است. در نتیجه امامت نیز شامل هر سه جنبه از تکالیف جوامع اسلامی می‌شود. یعنی همانطور که نبی با یک نفر هم رسول می‌شود، و صحیح است که خداوند برای یک نفر نبی بفرستد. می‌توان گفت اگر در روی زمین دو نفر باشند، یکی امام دیگری است.

به عبارت دیگر امامت نزد شیعه در دایره قسم سوم از شئون جوامع اسلامی نیست که اگر جامعه اسلامی نبود نیاز به خلیفه‌ای که امور عامه را اداره کند نداشته باشد، بلکه امامت به معنای شیعی در جامعه‌ای که فقط یک مسلمان دارد نیز صادق است. که در نتیجه نشان دهنده دایره اختیارات امام است که در عامه امور می‌باشد.

اما در مقابل امامیه (و اسماعیلیه) که قائل به نص بوده و معتقدند امامت منصبی الهی است، و امام فقط از طریق نص الهی تعیین می‌شود.

اهل سنت قائل به نص نیستند. و در حدود دوازده تعریف از امامت ارائه داده‌اند، که این دوازده تعریف در مجموع به هفت تعریف برمی‌گردد. و جامع این تعاریف آن است که: اهل سنت همگی امامت را جزء منافع عامه می‌دانند و امام نزد آنان کسی است که در رأس تنظیمات سیاسی جامعه قرار دارد و فقط قسم سوم از تکالیف جوامع اسلامی را از شئون امام می‌دانند. و این موضوع به خوبی بیانگر آن است که امامت نزد آنان لفظی است که گاه به جای خلیفه استعمال می‌شود بدون اینکه معنای اصطلاحی آن مراد باشد. چرا که مقام خلیفه نزد اهل سنت مقام رهبری جامعه و تنظیمات سیاسی آن می‌باشد، و دیگران فقط در امور مربوط به اداره جامعه (امور عامه) باید از او اطاعت کنند. و شاهد این مدعا گفتار قلقشندی در این باره است، او می‌گوید:

... اما الخلافة فهي في الاصل مصدر خلف... ثم اطلقت في العرف العام على الزعامة العظمى وهي الولاية العامة على كافة الامة والقيام بأمرها والنهوض بأعبائها.^۱

... اما خلافت در اصل از مصدر خلف می‌باشد ... سپس این لفظ در عرف عمومی بر زعامت بزرگ (رهبری جامعه) اطلاق شد و آن سرپرستی عمومی نسبت به همه امت و عهده‌دار شدن کارهای آنان، و تحمل بارهای سنگین مسئولیتهای ایشان است.

سپس قلقشندی با تصریح به اینکه امامت اصطلاحی شیعی است می‌نویسد:

... ان الامام في اللغة هو الذي يقتدي به وهم [الشيعة] بأئمتهم مقتدون وعند أقوالهم وأفعالهم واقفون. لا اعتقادهم فيهم العصمة...^۲

... امام در لغت به معنای کسی است که به او اقتدا می‌شود و شیعیان به ائمه خود اقتدا و در چارچوب گفتار و اعمال ایشان حرکت می‌کنند چرا که اعتقاد به عصمت ائمه خود دارند...

۱ - مآثر الانافة ۱۳/

۲ - مآثر الانافة ۸/

بنابراین، قلقشندی تصریح می‌کند که خلیفه نزد اهل سنت به معنای مقتدا نیست. چرا که منظور از خلیفه همان فرد برتر تنظیمات سیاسی است. و اهل سنت اگر در مواردی لفظ امام را به کار برده‌اند، هیچ‌گاه معنای اصطلاحی آن را اراده نکرده‌اند.

و نیز احمد بن حسین بن ابی هاشم که از امامان زیدیه و شاگرد قاضی عبدالجبار معتزلی است، در تعلیقات خود بر کتاب "شرح اصول خمسه" در عقاید معتزله - که سبب گشته این کتاب شامل عقاید معتزله و زیدیه باشد - در معنای امامت این گونه اظهار داشته که شاهدی دیگر بر مدعای ما می‌باشد، او می‌گوید:

... أن الامام في أصل اللغة هوالمقدم، سواء كان مستحقاً للتقديم أو لم يكن مستحقاً. وأما في الشرع فقد جعله اسماً لمن له الولاية على الأمة والتصرف في أمورهم على وجه لا يكون فوق يده يد احترازاً عن القاضي والمتولي فأنهما يتصرفان في أمر الأمة ولكن يد الامام فوق ايديهم.^۱

... امام در لغت کسی است که پیش افتاده و فرقی نمی‌کند که مستحق پیشی گرفتن باشد یا استحقاق آن را نداشته باشد. و اما این لفظ را در شرع اسم کسی قرار دادند که سرپرست امت باشد و در امور آنها تصرف کند به صورتی که دستی بالاتر از دست او نباشد و این تعریف شامل قاضی و متولی نمی‌باشد زیرا که هر چند آن دو نیز در امور امت تصرف می‌کنند اما دست امام بالای دست آنهاست.

لذا می‌توان گفت که در نظر غیر امامیه، امام مقتدا نیست، و فقط فرد برتر تنظیمات سیاسی جامعه می‌باشد. لذا آنها مجاز نیستند چنین اصطلاحی را به کار برند، مگر با مسامحه، زیرا امام به معنای مقتداست. و خلیفه طبق تعریف اهل سنت نمی‌تواند مقتدا باشد. به عبارت دیگر امام و امامت نزد امامیه اصالت دارد که همانا مقتدا می‌باشد و خلیفه چون مقتدا نیست اطلاق امام به او صحیح نیست.

و نیز چون امام نزد امامیه در تمام شئون نائب رسول خدا است و همانگونه که قول و فعل و تقریر رسول خدا ﷺ حجت می‌باشد و دیگران باید بدان ملتزم باشند. قول و فعل و تقریر امام نیز حجت و تبعیت از او برای دیگران الزامی است.

اما شخصی را که اهل سنت از او خلیفه تعبیر می‌کنند چنین خصوصیتی ندارد و فقط فرد برتر تنظیمات سیاسی جامعه است.

در نتیجه اطلاق خلیفه الرسول به خلفا نیز برای اغفال مردم و درست کردن صورت شرعی برای آنهاست. چرا که ابوبکر و عمر هیچگاه جای رسول خدا را نگرفتند. زیرا کسی می‌تواند ادعا کند جای رسول

خدا ﷺ را گرفته که قول و فعل و تقریرش حجت باشد. و چنین ادعایی نه از عمر و ابوبکر و عثمان بود و نه از دیگران.

در نتیجه آنان هرگز جای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را نگرفتند، بلکه فقط اداره امور عامه جامعه را - که یکی از شئون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است - غصب کردند. اما امامت نزد شیعه منحصر به این شأن نیست و اداره امور جامعه یکی از شئون امام می باشد اما در جمیع شئون (تکالیف فردی، مجموعی و تعیینی) مقتدای مسلمانان است و امامت شامل عامه امور می باشد. قرآن مجید در بیان این مطلب که افعال پیامبر و آنچه که او انجام می دهد نیز حجت می باشد، می فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ
كَثِيرًا ۝

قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند.

و تکرار می کنیم که رسول خدا ﷺ در تمام شئون مقتدا بود چه در روز اول بعثت که فقط یک پیرو داشت و چه در آخرین سال عمر شریف خود که در بالاترین حد قدرت ظاهری بود. به عبارت دیگر امامت رسول خدا ﷺ از ابتدای رسالت آغاز شد نه از زمانی که در مدینه جامعه اش را رهبری می نمود زیرا امامت رسول خدا ﷺ منحصر به اداره امور عامه مسلمین نیست بلکه این امر یک جنبه کوچک از مقام امامت می باشد.

مقام امامت آن است که آنچه رسول خدا ﷺ می فرماید و انجام می دهد باید تبعیت شود. و دایره امامت نزد شیعه، همین است.

امامت منصبی الهی

پیش از این بیان شد عده ای امامت را به نص می دانند و بر این باورند که امامت منصبی الهی است و باید امام از سوی خداوند تعیین شود. در توضیح این مطلب، باید گفت: احکام الهی از امور اعتباری هستند و اعتبار احکام نیز بنابر

مصلحت الهی است، یعنی ضابطه و ملاک جعل احکامی که ابتداءً از سوی خدای تعالی جعل می‌شود، مربوط به خداست و فقط او از حکمت و مصلحت احکام آگاه است و جز خدا کسی تمام ملاکات آن را نمی‌داند. ولذا تمامی شرایط و اجزاء تکلیف، شرایط مکلف و مکلف به، باید توسط خدای تعالی بیان شود و کسی حق دخالت در این امور را ندارد. همچنین مُبلغ و محافظ احکام الهی نیز باید از سوی خدا تعیین شود.

جهت روشن شدن آنچه گفته شد لازم است برخی اصطلاحات و مفاهیم بیشتر تبیین و تشریح گردد. آنچه را انسان در ذهن تصور می‌کند ممکن است وجود خارجی داشته باشد و نیز ممکن است وجود خارجی نداشته باشد.

و صوری که وجود خارجی ندارند، ممکن است اصلی در خارج داشته باشند و ممکن است اصلی هم در خارج نداشته باشند بنابراین اصطلاحاً گفته می‌شود صور ذهنی سه قسم هستند.

۱- اموری که وجود خارجی دارند، مثل صور اشیاء

۲- اموری که وجود خارجی ندارند اما به اموری وابسته هستند که در خارج وجود دارند. این امور، امور انتزاعی هستند که منشأ خارجی دارند، مثل نسبت بین اشیاء.

۳- امور اعتباری محض که در خارج هیچ تحقق ندارد و فقط به اعتبار کننده وابسته است مثل احکام.

با توجه به این مطالب می‌توان گفت اعتبار به معنای جعل (= قرار داد) است و مثال واضح آن نظامهایی است که بشر برای خود قرار داده است. اما این امور نیز دو قسم هستند.

۱- تکلیف، یعنی آنچه در آن امر و نهی هست.

۲- وضع، مانند احکام مالکیت، مثلاً هر کس چیزی بسازد مالک آن است.

احکام وضعیه هم به دو دسته تقسیم می‌شوند.

۱- مربوط به فرد خاص می‌باشد، مانند نبوت.

۲- مربوط به فرد خاص نمی‌باشد، مانند مالکیت

امامت از امور اعتباری و احکام وضعیه می‌باشد که مربوط به فرد معینی است، بدین معنا که خدای تعالی برای همه افراد بشر به صورت کلی امامت قرار نمی‌دهد، بلکه این مقام برای فرد خاصی تعیین و مقرر می‌شود همانگونه در نبوت - که منصبی الهی است - این مقام برای افراد مشخصی صورت می‌گیرد.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾^۱

خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.

و نیز می‌فرماید:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۲

و خدای تو آنچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و در این امر، دیگران هیچ اختیاری ندارند خداوند منزّه و برتر از آن است که به او شرک می‌آورند نیز که دیگران کار را انجام دهند.

البته باید توجه نمود امور اعتباری چنین نیستند که هر کس بتواند بدون جهت آنها را اعتبار یا نقض کند به عبارت دیگر امور اعتباری از این جهت نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند.

۱- امور اعتباری لغو، مانند خیالات

۲- امور اعتباری که نزد عقلا منشأ اثر هستند.

امور اعتباری که نزد عقلا منشأ اثر می‌باشند به دو شرط نیاز دارند.

۱- تصمیم گیرنده، حق اعتبار این امر را داشته باشد و لذا گفته می‌شود «من بیده الاعتبار» باید امر کند.

۲- هدف از تصمیم (جعل یا نقض) روشن باشد. بدین معنا که ملاک مصحح این تصمیم باید روشن

باشد.

ولذا نسبت به احکام الهی، چون تصمیم‌گیری برای بشر منحصراً در اختیار اوست و بشر فقط باید از

آنچه خداوند قرار می‌دهند تبعیت کند چرا که او جاعل حکم و نیز ناقض حکم خود می‌تواند باشد.

و او نیز حکیم است و بی‌ملاک نه حکمی وضع می‌کند، و نه آن را نقض می‌نماید، خواه حکم مربوط

به شخص معین باشد، مانند جعل امامت و نبوت و خواه به همه افراد بشر مربوط شود مثل جعل احکام. و

خواه جعل حکم در محدوده زمانی و مکانی خاص باشد، خواه محدودیت زمانی و مکانی نداشته باشد ... و

بالاخره چون خداوند مالک است، و حق تصمیم‌گیری دارد، و حکیم است و هر تصمیمی بگیرد حکیمانه و

صحیح می‌باشد. او همانگونه که ولایت تکوینی دارد ولایت تشریحی نیز دارد و این ولایت تشریحی را به

دیگری هم می‌تواند بدهد. برای روشن شدن این مدعا توضیحاتی لازم است.

الف: تکوین در مقابل تشریح است؛ تکوین باب تفعل از ریشه کون می‌باشد؛ کان یعنی بود؛ یکون

۱ - الانعام / ۱۲۴

۲ - القصص / ۶۸

یعنی هست؛ و کون به معنای بودن؛ و تکوین به معنای هستی دادن می‌باشد. به عبارت دیگر تکوین یعنی هر چیزی که هست و به او هستی داده شده است.

تشریح نیز به معنای قانون‌گذاری است.

هر موجودی دو گونه عمل و فعل دارد:

۱- چیزهایی را ایجاد می‌کند.

۲- چیزهایی را به عنوان قرارداد وضع می‌نماید.

مثلاً یک مهندس یک گونه از کارها را خود انجام می‌دهد. و یک گونه از کارهایش قوانین و

دستوراتی است که برای کارگران وضع می‌کند.

افعال خدای تعالی نیز دو گونه می‌باشد.

۱- هستی دادن

۲- جعل حکم (= قانون‌گذاری)

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾

آگاه باشید که آفرینش و فرمان دادن مخصوص او (خدای تعالی) است و پروردگار

عالمیان بلندمرتبه است.

و نیز می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾

حکم و فرمان جز برای خدا نیست.

این آیات دو امر روشن را برای همه بیان می‌کند، یعنی دو امر است که وابسته به خداوند است، یکی

هستی دادن، و دیگری امر و نهی، که خداوند از این ولایت خود (حق امر و نهی) می‌تواند به شخص معینی

هم تملیک نماید. برای روشن شدن بحث لازم است اندکی پیرامون معنای ولی و نیز ولایت (های) خداوند

بررسی و دقت صورت گیرد.

ب: مفهوم ولایت

وَلِيِّ (و - ل - ی) دو معنای قطعی دارد که عبارتند از:

۱ - الاعراف / ۵۴

۲ - الانعام / ۵۷

۱- کنار هم بودن؛ هم مرز بودن دو شیء

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید با کفار هم مرز خود بجنگید.

این معنا از ولی خارج از بحث است.

۲- سرپرستی؛ در اختیار داشتن امور افراد؛ حق فرماندهی و امر و نهی

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

رَاكِعُونَ﴾

بدرستی که سرپرست شما خدا و رسول او و نیز مؤمنی است که نماز را به پا داشته

و در حال رکوع صدقه می‌دهد.

در کل اخبار اهل سنت به جز این دو معنای قطعی، معنای صحیح دیگری برای ولی نیامده است. اما

آنان به دلیل مخالفت با امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و انکار حق مسلم آن حضرت، حدود هفتاد معنا برای ولی ذکر کرده‌اند تا منکر سرپرستی و حق امر و نهی امیرالمؤمنین علیه السلام گردند. لکن اهل سنت به خوبی می‌دانند که معنای قطعی ولی همان دو معنایی است که ذکر شد و دیگر معانی مذکور همه از مصادیق ولی هستند. و چنانچه این لفظ در مورد ابوبکر به کار می‌رفت قطعاً اهل سنت اعتراف می‌کردند که ولی به معنای سرپرست است، و چه بسا مشترک لفظی آن (یعنی ولی به معنای کنار یکدیگر بودن) را منکر می‌شدند.

پس ولی کسی است که اختیار امور دیگری به دست اوست و اگر هم به پدر، عمو، پسر، مادر و یا ... ولی گفته می‌شود به آن جهت است که در عرف اینها مصداق سرپرست هستند، بدین معنا که چون پدر سرپرست فرزند خویش است و اختیار امور او را دارد به وی ولی گفته می‌شود. اما هیچگاه (أب) مساوی با (ولی) نیست لذا اگر پدر طفلی بمیرد می‌توان گفت: «أته لا أب له» و حال آنکه گفتن «لا ولی له» صحیح نیست - چنانچه جد پدری او موجود باشد - و اگر چنانچه (أب) مساوی با (ولی) بود این گفته صحیح می‌بود چرا که تا وقتی پدر شئون طفل را اداره می‌کرد، ولی او بود و پس از مرگ پدر، پدر دیگر نیست اما ولی می‌تواند موجود باشد. همانگونه که جد پدری، ولی او می‌باشد.

همانگونه که گاهی به فرزند (پسر) نیز ولی گفته می‌شود. چرا که پسر هنگام مرگ پدر ولی اوست،

بدین معنا که مسئولیت تجهیز پدر به عهدهٔ فرزند است لذا صحیح است شخص نسبت به فرزند خود بگوید: هذا ولیّی إن أنا متّ. اما هیچگاه «ابن» با «ولی» به یک معنی نیست.

و نیز مالک نیز از مصادیق ولی است، زیرا مالک هر شیء سرپرست آن نیز هست. اما ولایت مساوی با مالکیت نمی‌باشد.

با این حال اهل سنت به جهت عدم تسلیم در مقابل حق مسلم امیرالمؤمنین علیه السلام به انحاء مختلف سعی در تصرف در معنای ولی کرده‌اند.

به عنوان مثال ثعلب از ابن الاعرابی نقل می‌کند:

المولی؛ المالك وهو الله .

مولی به معنای مالک است و مالک فقط خداست.

سپس می‌گوید:

فلیس كما تقول الرافضة: ان علیاً مولی الخلق ومالكهم.^۱

(معنای ولی) آن نیست که رافضه (شیعیان) می‌گویند: که همانا علی مولای خلق و

مالک آنهاست.

ابن الاعرابی با استفاده از مصادیق ولی، معانی متعددی برای آن ذکر کرده که از جمله این معانی مالک می‌باشد. ثعلب نیز در مغلطه‌ای دیگر مالکیت را به ولایت (مالکیت) تکوینی خدا برمی‌گرداند و به شیعیان چنین نسبت می‌دهد که منظور ایشان از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلق مالکیت تکوینی او بر خلق است. و با توجه به این که این مالکیت فقط مخصوص خدای تعالی است، به شیعیان نسبت کفر داده می‌گوید: «لیس كما تقول الرافضة». و حال آنکه می‌دانیم که هیچ شیعه‌ای امیرالمؤمنین علیه السلام را مالک خلق نمی‌داند، و مراد از ولایت خدا که علی علیه السلام را دارای آن می‌دانیم ولایت تکوینی و مالکیت تکوینی نیست.

اما چون اهل سنت حدیث «من كنت مولاة فعلی مولاة» را از حیث سند نمی‌توانند مخدوش کنند، معنای ولایت را منحصر در مالکیت و ولایت تکوینی خدا می‌کنند تا از نظر دلالت در حدیث خدشه وارد کنند. و برای روشن شدن بحث لازم به ذکر است که ولایت خداوند بر خلق سه نوع است.

ج: ۱- ولایت تکوینی

چون خداوند خالق کل اشیاء است لذا مالک آنهاست و حق هرگونه تصرف در خلق خویش را دارد.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱

خداوند مالک روز جزاست.

و نیز می فرماید:

﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾^۲

تدبیر امور به دست اوست و هیچ شفيعی و همکاری نیست مگر پس از اذن او. ۳

۲- ولایت تشریحی

چون خداوند مالک خلق است، پس حق امر و نهی بر آنها دارد. و از آنجا که بر احوال خلق آگاه است چنانکه قرآن مجید می فرماید:

﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۴

و نسبت به ایشان رؤف و بسیار مهربان می باشد

﴿وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۵

لذا احکامی را بر خلق تشریح، و به وسیله رسولان خویش ابلاغ فرموده و مردم را به اطاعت ایشان امر کرده است.

همانگونه که می فرماید:

﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۶

هرکس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را اطاعت کند به تحقیق خدا را اطاعت کرده است.

و نیز می فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ

فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾^۷

و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند. و اگر

۱ - الفاتحة / ۴

۲ - یونس / ۳

۳ - که این نشاندهنده آن است که شفاعت منحصر به قیامت نمی باشد.

۴ - الملک / ۱۴

۵ - البقرة / ۲۰۷

۶ - النساء / ۸۰

۷ - النساء / ۶۴

آنان وقتی به خود ستم کرده بودند، پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، قطعاً خدا را توبه پذیرِ مهربان می‌یافتند.

از این آیات روشن شد که یکی از ولایتهای خدا بر خلق ولایت تشریحی است که از این ولایت خود می‌تواند به دیگری نیز عطا نماید. همانگونه که به تصریح آیات فوق، خدای تعالی از حق امر و نهی (ولایت تشریحی) خویش به رسول خود عطا نموده است. لذا مولویت و سلطنتی که خدا دارد رسول نیز به اذن و تملیک خداوند در این جهت داراست. و در حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» نیز همین ولایت و مولویت مطرح است.

به عبارت دیگر این حدیث درصدد بیان مالکیت رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ بر خلق نیست تا از جهت دلالت مخدوش گردد، بلکه حدیث فوق بیانگر اعطا ولایت تشریحی و حق امر و نهی از سوی خدای تعالی به رسول اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ می‌باشد.

اما ثعلب غرض ورزی نموده و با مغلطه‌ای آشکار شیعیان را به شرک متهم کرده است.

۳- ولایت هدایت و صلاح

خدای تعالی که مالک خلق است و از این جهت حق امر و نهی دارد، برای تربیت بندگان خویش آنها را هدایت می‌کند و از گناهان آنها می‌گذرد تا بندگان به سعادت برسند. لذا خداوند در این راستا دو تعهد دارد:

الف - تعهد عام: که شامل همه بندگان می‌شود

همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾^۱

خداوند کسی را که به او شرک می‌ورزد نمی‌آمرزد و غیر از آن هر که را بخواهد می‌آمرزد.

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾^۲

۱ - النساء / ۴۸

۲ - البقرة / ۲۸۴

خدای تعالی هر که را بخواهد عذاب می‌کند و از گناهان هر که بخواهد می‌گذرد.

و نیز می‌فرماید:

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۱

کلام نیکو به سوی او صعود می‌کند و او عمل صالح را بالا می‌برد.

ب - تعهد خاص: که مخصوص مؤمنین است.

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۲

خدا سرپرست مؤمنان است و ایشان را از ظلمت‌ها به سوی نور خارج می‌کند.

چنانکه پیشتر بیان شد ولایت تشریحی به صورت مطلق به حضرت خاتم الانبیاء اعطا و اطاعت از ایشان اطاعت از خدا شمرده شده است. و همین ولایت از سوی خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام نیز عطا شده و حضرت خاتم الانبیاء در روز غدیر مأمور به ابلاغ این امر بود و لذا فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه». البته لازم به ذکر است که ولایت تشریحی علی الاطلاق از برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده و در هیچ یک از پیامبران پیشین نبود، و چون بعد از ایشان نیز پیامبری نیست، ایشان تا ابد ولی کل عالم است. به همین جهت ولایت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در اوصیاء ایشان علیهم السلام نیز هست. در نتیجه خداوند، سلطنت و حق امر و نهی بر همه عالم را به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و اوصیاء و اهل بیت ایشان علیهم السلام اعطاء کرده است. همچنین ولایت هدایت و ولایت تکوینی نیز به اندازه نیاز و مصلحت به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و اهل بیت ایشان علیهم السلام تملیک شده است.

در مورد ولایت هدایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾^۳

و به تحقیق رسولی از میان شما به سوی شما آمد که گناه و سرکشی شما بر او سخت است و نسبت به هدایت شما حریص می‌باشد و نسبت به مؤمنان کاملاً رأفت

۱ - فاطر/ ۱۰

۲ - البقرة/ ۲۵۷

۳ - التوبة/ ۱۲۸

و رحمت دارد.

با توجه به اینکه قرآن مجید تصریح دارد رسول اکرم نسبت به مؤمنان رأفت و رحمت دارد، می توان استفاده کرد هدایت رسول خدا ﷺ منحصر در ابلاغ آیات نبوده بلکه ایشان هدایت را به قلب مؤمنان و کسانی که شایستگی داشتند القاء می نموده، و همین ولایت را اوصیاء خاتم الانبیاء ﷺ نیز داشتند که نمونه آن زهیر بن قین است که فردی عثمانی مذهب با توجه و عنایت حضرت سیدالشهداء ﷺ شیعه و در رکاب آن حضرت شهید می شود. و شاهد دیگر بر دارا بودن امیرمؤمنان ولایت هدایت، حدیث ذیل است.

ابونعیم اصبهانی در حلیة الاولیاء می نویسد:

... عن أبي برزة قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم :

إن الله تعالى عهد الى عهدا في علي فقلت يا رب بينه لي فقال اسمع، فقلت سمعت فقال ان علياً راية الهدى، وامام أوليائي ونور من اطاعني وهو الكلمة التي ألزمتها المتقين، من أحبه أحبني، ومن أبغضه أبغضني، فبشره، بذلك. فجاء علي فبشرته فقال يا رسول الله أنا عبدالله ... قال: قلت: اللهم أجل قلبه واجعله ربيعة الايمان فقال الله: قد فعلت به ذلك...^۱

... ابی برزه نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

همانا خدای تعالی در مورد علی علیه السلام از من پیمانی خواست، عرض کردم پروردگارا آن (پیمان) را برای من بیان فرما، فرمود بشنو، عرض کردم می شنوم پس فرمود به درستی که علی علیه السلام پرچم هدایت، امام و پیشوای اولیای من و نور و روشنایی کسی است که از من اطاعت می کند و او کلمه ای است که متقین را بدان الزام نمودم هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. پس این موضوع را به او بشارت بده علی علیه السلام آمد و من او را بشارت دادم گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم من بنده خدا هستم... گفتم: خدایا دلش را درخشان و آراسته کن و او را بهار ایمان قرار بده پس خداوند فرمود: به تحقیق چنین کردم...

ربیعة الايمان؛ یعنی ظرفی که ایمان در آن نمو می کند.

طبق حدیث فوق، که اهل سنت از رسول خدا ﷺ نقل کرده اند، خدای تعالی قلب امیرالمؤمنین ﷺ را بهار ایمان قرار داده است. بدین معنا که امیرمؤمنان منشاء وجود و فزونی و شادابی ایمان در اشخاص

می‌گردد، همانند سوره قرآن که از آن نیز چنین تعبیر شده است.

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزادتهم إيماناً وهم يستبشرون﴾^۱

که مایه پدیدار شدن ایمان در دل دیگران می‌شود. و این همان ولایت هدایت است که خداوند به پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم‌السلام عطاء کرده است و این ولایت در حیات و ممات در ایشان هست، - چنان که بیان خواهد شد - چرا که قدرت آل الله با مرگ آنان کاسته نگشته که فزونی می‌یابد، چرا که لوازم دنیا محدود و محدود کننده است.

در روایات آمده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس از جنگ بدر بر قلیب (= دهانه) بدر ایستاد و خطاب به مردگان مشرکان - که آنها را در چاه انداخته بودند - فرمود:

... یا فلان ابن فلان و یا فلان بن فلان یسرکم أنکم أطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا. فقال عمر: یا رسول الله ماتکم من اجساد لا ارواح فیها؟ فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم: «والذی نفس محمد بیده ما أنتم بأسمع لما أقول منهم»^۲

... ای فلان پسر فلان و ای فلان پسر فلان راحتی شما این بود که خدا و رسولش را اطاعت کنید پس ما به تحقیق وعده پروردگاران را حق یافتیم آیا شما نیز وعده پروردگار خویش را حق یافتید؟

عمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چرا با اجساد که روح در آنها نیست تکلم می‌کنید؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «قسم به کسی که جان محمد در دست اوست شما نسبت به آنچه من می‌گویم شنواتر از آنان (مردگان) نیستید.»

با توجه به این حدیث روشن می‌شود که انسان پس از مرگ نه تنها محدود نمی‌گردد، که درک او فزونی می‌یابد و شعور او بالاتر می‌رود. اما چنانکه در حدیث تصریح شده، عمر این موضوع را انکار و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعتراض می‌کند که چرا با مردگان سخن می‌گوید، که می‌توان ریشه اعتراضات وهابیت به تشیع را در اعتراضات عمر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یافت، چرا که وهابیان نیز همان اشکالات عمر بر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در مورد عقاید شیعه مطرح می‌کنند. و این در حالی است که خود عامه از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت آورده‌اند:

هر جا هستید بر من سلام دهید چرا که خداوند ملکی را موکل نموده تا سلام شما را

۱ - التوبة / ۱۲۴

۲ - البداية والنهاية ۲۹۳/۳ - و رک تفسیر ابن کثیر ۴۴۷/۳ - مسند احمد ۳۸/۲ و ۱۰۴/۳ - المصنف ۴۷۹/۸ - تأویل مختلف الحدیث / ۱۴۰ - تفسیر قرطبی ۳۷۷/۷ و ...

به من برساند.^۱

بنابراین روشن است همچنان که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت ایشان علیهم السلام در حیات خویش دارای ولایت هدایت می‌باشند در مامت خود نیز نه تنها ولایتشان محدود نمی‌شود بلکه فزونی می‌یابد که با توجه به برخی از روایات که نمونه آن را ذکر خواهیم کرد می‌بینیم که امیرمؤمنان به سبب داشتن این ولایت و این که پیروان او هدایت‌شدگان می‌باشند در روز قیامت خداوند جزائی بس گرانبها به او عطا می‌کند. که همانا عطای لواء حمد به ایشان است.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

يا ايها الناس نحن في القيامة ركبان أربعة ليس غيرنا فقال قائل: باني أنت و امي يا رسول الله من الرّكبان؟ قال: أنا على البراق و اخي صالح على ناقه الله التي عقرها قومه و ابنتي فاطمة على ناقتي العضاء و عليّ بن ابي طالب على ناقه من نوق الجنة... و بيده لواء الحمد وهو ينادي في القيامة: لا اله الا الله، محمد رسول الله .

... فينادي مناد لشيعته : من انتم؟ فيقولون: نحن العلويون. فياتيهم النداء: أيها العلويون

أنتم آمنون ادخلوا الجنة مع من كنتم توالون.^۲

... ای مردم ما در قیامت چهار سواره هستیم که غیر از ما سواره‌ای نیست. کسی پرسید پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله ﷺ سواره‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: من بر براق [خواهم بود] و برادرم صالح بر ناقه‌ای که قومش پی کردند و دخترم فاطمه علیها السلام بر شتر عضاء من و علی بن ابیطالب علیه السلام سوار بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت است... و در دست او لواء حمد است در حالی که در قیامت ندا می‌کند: لا اله الا الله محمد رسول الله ... پس منادی به شیعیان آن حضرت ندا می‌دهد: شما کیستید؟ می‌گویند: ما علویان هستیم پس ندا می‌رسد: ای علویان! شما (مؤمن و) ایمن هستید به همراه کسانی که دوستشان داشتید وارد بهشت شوید.

تا اینجا روشن شد که خداوند از ولایت تشریعی و ولایت هدایت خویش به خاتم الانبیاء علیهم السلام و اهل بیت ایشان علیهم السلام عطا نموده است.

برای اثبات عطا ولایت تکوینی به ایشان نیز آیات معجزه و روایات کرامات اهل بیت علیهم السلام کفایت می‌کند که در اینجا به جهت پرهیز از تطویل، از طرح آنها خودداری می‌شود زیرا آنچه در مفهوم امامت

۱ - وفاء الوفاء ۴/۲ - شفاء السلام ۱۵۱/۱۵۰ - الواهب المدینه ۵۷۰/۴ - شرح المواهب ۲۹۹/۸

۲ - امالی شیخ مفید ۲۷۳-۲۷۲

اهمیت بیشتری دارد اثبات عطا ولایت تشریحی و حق امر و نهی به امام می‌باشد و مقام امامت نیز همین است.

ممکن است به ذهن برخی برسد عطا حق امر و نهی از سوی خدا به معنای تفویض (واگذاری) کامل می‌باشد به گونه‌ای که بعد از تفویض این حق، خدای تعالی خود از آن برخوردار نخواهد بود؟ در پاسخ به این اشکال باید گفت اموری که تملیک یا منتقل می‌شوند دو نوع هستند:

۱- امور مادی

۲- امور معنوی

در امور مادی انتقال مالکیت به صورت سلب و ایجاب می‌باشد و با نقصان در یک سو و ازدیاد در سوی دیگر همراه است. اما انتقال امور معنوی به صورت ایجاد مماثل می‌باشد، بدون اینکه نقصان و ازدیاد لازم آید. به عبارت دیگر در انتقال مالکیت امور مادی، ملک از مالکیت شخصی خارج شده و به مالکیت فرد دیگری درمی‌آید. مثلاً اگر کسی بخواهد منزلش را به ملک دیگری در آورد، باید آن را از مالکیت خویش خارج سازد.

اما در انتقال امور معنوی لازمه انتقال، سلب مالکیت منتقل کننده نیست، مثلاً معلم می‌تواند تمام دانش خود را به شاگردانش منتقل سازد بدون آنکه چیزی از دانش او کم شود.

در مورد ولایت نیز چنین است و خدا می‌تواند از ولایت خویش به اولیاء خود عطا نماید بدون اینکه نقصی در ولایت خداوند ایجاد شود. در نتیجه در همان زمانی که خدای تعالی ولایت خویش را به کار می‌برد، رسول اکرم و ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نیز می‌توانند دارای امر و نهی باشند، لذا خدای تعالی می‌فرماید:

لَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ عليهم‌السلام

به درستی که مولا و سرپرست شما خدا و رسول و نیز مؤمنی است که نماز را به پا

داشته و در حال رکوع صدقه می‌دهد.

با توجه به این آیه که به اتفاق همه در مورد امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده است، همان ولایت و سرپرستی که از آن خداوند است حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز دارا می‌باشند. و بدین جهت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روز غدیر این مهم را که امر الهی بود بدین گونه به مسلمانان ابلاغ فرمود:

من کنت مولاه فهذا علی مولاه.

هر کس که من مولا و سرپرست اویم پس این علی نیز مولا و سرپرست اوست.

یعنی در همان هنگام که رسول خدا ﷺ حق امر و نهی و مولویت دارد امیرالمؤمنین ﷺ نیز چنین مولویتی را داراست. و این گونه نیست که مولویت امیرالمؤمنین ﷺ بعد از رحلت خاتم الانبیاء ﷺ تحقق می‌یابد، چرا که اگر قرار بود یک مولویت، مولویت دیگر را سلب نماید رسول خدا ﷺ نیز باید منتظر می‌شد تا - العیاذ بالله - خدای تعالی بمیرد تا سرپرستی بندگان خدا به او منتقل شود.

البته بیان این نکته ضروری است که: امیرالمؤمنین ﷺ هیچ سخنی بدون امر رسول اکرم ﷺ نمی‌گوید هر چند از آنچه رسول خدا آگاه می‌گردید آگاه می‌شد. چرا که حدیث،

انت مني بمثلة هارون من موسى^۱

نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است.

نشان دهنده این معنی است که امیرالمؤمنین ﷺ همواره در کنار رسول خدا ﷺ و آگاه به وحی بود. زیرا خدای تعالی هنگام خطاب به موسی، هارون را نیز مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

﴿إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾^۲

شما دو نفر به سوی فرعون بروید بدرستی که او طغیان کرده است.

بنابراین هارون از وحیی که به موسی می‌شد مطلع بود در نتیجه امیرالمؤمنین نیز وحیی که به رسول اکرم می‌شد می‌شنید. اما طرف خطاب نبود و آن را به کسی هم ابلاغ نمی‌کرد.

به عبارت دیگر مادامی که رسول خدا ﷺ حیات داشت امیرالمؤمنین اعمال مولویت نمی‌کرد و هر سخنی هم می‌گفت از سوی رسول خدا ﷺ بود. به همین جهت هنگام نزول آیات سوره براءت وقتی ابوبکر برای ابلاغ آیات به سوی مشرکان رفت، رسول اکرم ﷺ امیرالمؤمنین ﷺ را فرستاد تا مانع ابوبکر شده و خود آیات را ابلاغ نماید، و در این مورد فرمود: جبرئیل بر من پیام آورد که "

انه لا يؤدي عني الا أنا أو علي^۳

از سوی من کسی حق سخن گفتن ندارد جز خودم یا علی علیه السلام.

خلاصه آنچه گذشت: مالک یکی از مصادیق ولی است، بدین معنا که مالک نسبت به ملک خود

۱ - طبقات الکبری ۲۳/۳، تاریخ الکبیر بخاری ۱۱۵/۱ و...

۲ - طه ۴۳/

۳ - الغدیر ۳۳۸/۶ مرحوم امینی نزدیک به هفتاد نفر از کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند نام برده است. از جمله می‌توان به مصادیر زیر اشاره کرد:

مسند احمد ۱۶۴/۴، سنن ترمذی ۳۰۰/۵، سنن نسائی ۴۵/۵ و...

مولویت و سرپرستی دارد. اما این مولویت قابل اعطا به دیگری هم می‌باشد بدون اینکه در ولایت مالک اصلی کاستی و نقصانی لازم آید. در نتیجه سخن ثعلب که می‌گوید: «مولى به معنای مالک می‌باشد و مالک فقط خداست در نتیجه معنای ولی آن نیست که شیعیان می‌گویند، علی مولای خلق و مالک آنهاست». مغلطه‌ای آشکار و مغرضانه است و هدف او مشوش کردن اذهان عمومی و متهم نمودن شیعیان می‌باشد.

شافعی نیز در مورد حدیث غدیر و معنای «ولی» می‌گوید:

«من كنت مولاة فعلي مولاة» يعني بذلك ولاء الاسلام وذلك قول الله عزوجل: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾^۱

و اما قول عمر بن الخطاب لعلي: أصبحت مولى كل مؤمن، يقول: ولي كل مسلم.^۲

منظور از مولا در روایت «من كنت مولاة فعلي مولاة» ولاء اسلام می‌باشد و شاهد آن قول خدای عزوجل است که می‌فرماید: «این بدان جهت است که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند در حالی که هیچ سرپرستی برای کافران نیست». اما سخن عمر بن خطاب در مورد علی علیه السلام که گفت: تو مولای همه مؤمنان شدی منظور ولایت بر کل مسلمانان است. یعنی ولایتی که اسلام تأسیس کرده.

چنانکه از ظاهر کلام شافعی مشخص است او نیز از حدیث «من كنت مولاة فعلي مولاة» سرپرستی و ولایت امری رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ بر مؤمنان را فهمیده است. هر چند نخواستہ نظر خود را صریح و شفاف بیان کند تا راه برای مغالطه و بازیگری باز باشد. همانگونه که می‌بینیم شارحان آراء او دست به تأویل سخنان وی زده و ولاء اسلام را به معنای دیگر، مانند ولایت عرفی یا ولایت مسلمان نسبت به مسلمان، و معنای دیگر تأویل کرده‌اند. و این بدان جهت است که وی ولاء ایمان را که اخص از ولاء اسلام است به ولاء اسلام معنا می‌کند یعنی امیرالمؤمنین ﷺ فقط ولی و سرپرست مؤمنان نیست بلکه هر کس اقرار به شهادتین کند باید ولایت او را بپذیرد.

اما روشن است که شافعی از حدیث «من كنت مولاة فعلي مولاة» ولایت تشریحی را فهمیده، چرا که به آیه:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾

استناد می‌کند که در این آیه ولایت خدا بر همه مؤمنان (ولاء علی کل مسلم) مطرح است و از آنجا که این ولایت از کافران نفی شده استفاده می‌شود منظور از ولایت در این آیه ولایت تشریحی است نه

تکوینی.

برای روشن شدن گفته شارحان کلام شافعی لازم به توضیح است که مفهوم ولایت با مصادر و معانی عرفی در تمام جوامع وجود دارد. به عبارت دیگر هر کسی که حق خاصی بر دیگری داشته و به واسطه این حق مسئولیت وی بر عهده او قرار گیرد این معنا در تمامی جوامع هست، با این نگرش ولایت یک امر عرفی است و محدوده آن نیز جامعه می‌باشد. به عنوان مثال معمولاً نزدیکترین و محق‌ترین فرد نسبت به طفل، پدر اوست و پس از او ممکن است عمو، دایی، مادر و ... پیش افتاده و مسئولیت و ولایت طفل را بپذیرند. همچنین ممکن است در بعضی از جوامع ولایت به صورت قانونی به کسی منتقل شود.

اما ولایاتی هم هست که فقط و فقط دین آن را تبیین می‌کند، مثلاً مسیحیان کاتولیک برای پاپ ولایتی قائل هستند در اسلام نیز دو نوع ولایت اسلامی (دینی) وجود دارد که عبارتند از:

۱- حق المسلم علی المسلم (حق مسلمان بر مسلمان دیگر)

۲- حق الله علی المسلم (حق خداوند بر مسلمان)

در فقه ما حدود سی حق برای مسلمانان نسبت به یکدیگر ذکر شده است، همچنین کسی که مسلمان است و به خدا و رسول و ... ایمان دارد، برای خدا نسبت به بندگان حق امر و نهی و مولویت قائل است. و چنان که بیان شد خداوند می‌تواند از این حق خویش به رسول و اولیاء خود عطا نماید، که حدیث «من كنت مولاة فعلی مولاة» نشان عطا همین نوع ولایت از سوی خدای تعالی به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد. و این نکته‌ای است که شافعی نیز بدان اذعان کرده و به آیه‌ای که بیانگر مولویت خداوند بر مؤمنان می‌باشد استناد کرده است.

امامت از امور اعتقادی است

تاکنون روشن شد دایره امامت نزد امامیه شامل عامه امور می‌باشد. به عبارت دیگر چون امامت تالی تلو نبوت است هر سه بُعد از تکالیف مربوط به جوامع بشری را شامل می‌شود. بنابراین امامت همانند نبوت با وجود یک فرد در دنیا نیز تحقق یافته و پذیرش و عدم پذیرش مردم تأثیری در این مقام ندارد.

برخلاف اهل سنت که خلافت را از امور عامه و شرط تحقق آن را وجود جامعه اسلامی می‌دانند. به عبارت دیگر خلیفه در یک جامعه اسلامی مسئول تنظیمات سیاسی جامعه می‌باشد، لذا خلافت در صورت عدم تشکیل جامعه اسلامی تحقق نخواهد داشت.

همچنین مشخص شد امامت نزد امامیه منصبی الهی است و چون احکام از سوی خدا تشریح می‌شود حافظ و مبلغ احکام نیز باید از جانب خدای تعالی تعیین و معرفی گردد.

نیز به مناسبت بیان گردید، چون خدای تعالی مالک خلق می‌باشد بر آنها ولایت دارد و می‌تواند این

ولایت را به دیگری هم عطا نماید، چنانکه به رسول و اولیاء خود عطا کرده است. اما خلافت نزد اهل سنت منصبی الهی نیست چرا که خلیفه به وسیله مردم تعیین می‌گردد لذا هیچگاه ولایت و سرپرستی بر مردم ندارد. بدین معنا که دستورات خلیفه فقط در تنظیمات امور جامعه لازم الاجرا است! اما حق امر و نهی بر کسی ندارد.

در اینجا نیز به یکی دیگر از تفاوت‌های تعریف امامت (از نگاه شیعه) و خلافت (از نگاه اهل سنت) می‌پردازیم. و آن این است که:

امامت نزد امامیه از امور اعتقادی، و نزد اهل سنت از امور فرعی عملی به شمار می‌آید.
قرآن مجید آنچه را خداوند از بندگان خود خواسته در دو بخش بیان می‌کند. که عبارتند از:

۱- ایمان

۲- عمل صالح

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ۗ﴾

همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند همانان بهترین نیکوکار

باشوند.

عمل؛ حالت خارجی اعضاء و ایمان یک عمل قلبی است. اساس ایمان یقین می‌باشد بدین معنا که بدون یقین ایمان محقق نمی‌گردد و تحصیل یقین برای تحقق ایمان لازم است. اما در صحت عمل، یقین به صحت تمام شرایط لازم نیست، به عنوان مثال اعتقاد به نبوت و خاتمیت رسول اکرم ﷺ و اقامه نماز هر دو واجب هستند در حالی که ایمان به نبوت خاتم الانبیاء ﷺ با شک محال است و باید همراه با یقین باشد. اما در اقامه نماز تحصیل یقین برای تعیین جهت قبله لازم نیست و اگر فرد به هر دو طرف که شک دارد نماز بخواند به تکلیف خود عمل کرده است.

امامت نزد امامیه از امور اعتقادی است و ایمان به آن نیاز به تحصیل یقین دارد اما اهل سنت خلافت را از امور فرعی عملی می‌شمارند، بدین معنا که جامعه اسلامی باید برای خود حاکم انتخاب کند و در این انتخاب، ایمان به صحت عمل لازم نیست. و همین که شخص التزام عملی به دستورات خلیفه داشته باشد و خلاف آن عمل ننماید تکلیف خود را انجام داده است. همچنین ایمان به صحت خلافت حاکم نیز شرط نمی‌باشد. و چنانکه پیشتر بیان شد، شرط انتخاب خلیفه امکان نصب او در جامعه می‌باشد. لذا نصب خلیفه در جوامعی که مسلمانان در اقلیت هستند منتفی است. اما نزد شیعیان، اعتقاد به امام، بر یک فرد در جوامع

غیر اسلامی نیز لازم و واجب است. و شیعه خود را به تبعیت از امام در هر جامعه و تحت هر شرایطی ملزم می‌داند. به عبارت دیگر ایمان به امام بر هر فردی بدون نظر به افراد دیگر تکلیف و الزامی می‌باشد.

نقش بیعت

یکی از مباحث مربوط به خلافت و امامت بحث بیعت است. نزد اهل سنت جعل امامت از سوی خدا مطرح نیست. چرا که مردم باید خلیفه تعیین کنند، و شاخص تعیین خلیفه نیز بیعت می‌باشد. اما بیعت نزد امامیه اهمیت چندانی ندارد و شیعه در مباحث امامت از نقطه نظر اثباتی برای بیعت ارزشی قائل نیست، زیرا امامت در منظر شیعی منصبی الهی است و شیعیان معتقدند امام باید پاسخگوی نیازهای بشر بوده و شرایط عامه رهبری الهی (مانند علم، عصمت، شجاعت و...) را دارا باشد. ولذا امامت نزد امامیه از دو راه ثابت می‌شود.

اول: امام باید از جانب خدا تعیین شده باشد لذا در امامت خاصه، اعلان امامت باید توسط خاتم الانبیاء ﷺ صورت گیرد و هر امامی بعد از خود را معرفی نماید تا وجود مقدس حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه که خاتم الاوصیاء است.

دوم: امام باید معجزه داشته باشد، یعنی چنانکه در اثبات نبوت - که منصبی الهی است - معجزه لازم می‌باشد در اثبات امامت نیز به دلیل اینکه منصب الهی است نیاز به معجزه هست.

بنابراین، امامت نزد شیعیان در رتبه بعد - تالی تلو - نبوت و منصبی الهی است و از دو راه نص و معجزه اثبات می‌شود، و بیعت در تعیین و یا اثبات این مقام هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد به همین جهت در کتب کلامی امامیه این موضوع مطرح شده که: «هل الامامة بنص الله أم ببيعة اهل الحل والعقد».

با این حال چون بحث بیعت در قرآن مطرح شده و مورد سوءاستفاده عده‌ای قرار گرفته است^۱ باید معنای دقیق آن روشن شود.

به طور کلی بیعت در رابطه با چهار عنوان زیر به صورت فشرده مطرح شده است:

۱- بیعت در رابطه با نبوت

۲- بیعت در رابطه با تکالیف عملی

۳- بیعت در رابطه با قیامت

۴- بیعت در رابطه با امر به معروف و نهی از منکر

بیعت در اصل به معنای عملی است که نشاندهنده توافق طرفین در خرید و فروش می‌باشد. در میان

۱ - همانگونه که خوارج از آیه ﴿ان الحكم الا لله﴾ سوءاستفاده کردند.

عرب متعارف بود که دست به دست همدیگر دادن در تبادل مالی (خرید و فروش) نشانه توافق است لذا از خرید و فروش به مبیعه (دست دادن) تعبیر می‌شد. کم کم این عمل (دست به دست هم دادن) نشانه اتفاق دو نفر در یک کار گردید، بدین معنا که دست به دست دو نفر بیانگر تعهد و قول قطعی آنها با یکدیگر بود. و سرانجام بیعت نشانه پذیرش رهبری یکی بر دیگری در کارهای جمعی شد. و این عمل عرفی توسط رسول خدا ﷺ و برای گرفتن تعهد یاری از گروندگان به اسلام انجام می‌یافت.

بیعت مطرح شده در قرآن نیز ناظر به همین عمل عرفی و بیانگر تعهد و التزام مسلمانان به اسلام می‌باشد.

قبل از هجرت خاتم الانبیاء ﷺ دوازده نفر از اهل مدینه که برای خرید و فروش به مکه آمده بودند متوجه شدند کسی در مکه ادعای نبوت کرده، و پس از تحقیق و حصول اطمینان از نبوت خاتم الانبیاء ﷺ به ایشان ایمان آورده و برای حمایت از رسول خدا ﷺ متعهد شدند، بدین ترتیب چون امکان اخذ بیعت درون مکه نبود در خارج شهر در پیچ کوهها (عقبه) که خارج از دید اهالی مکه بود با هم قرار گذاشتند و رسول خدا ﷺ بر نبوت و وجوب اطاعت خویش از آنان بیعت گرفت. آنان نیز متعهد شدند که از پیامبر و اهل بیت او ﷺ حمایت نمایند همانگونه که از خود و اهلسان حمایت می‌کنند، ولذا وقتی سادات بنی الحسن را (به اسارت) می‌بردند حضرت امام صادق (ع) در حالی که گریان بودند، فرمودند: «خدا لعنت کند اهل مدینه را که بعد از بیعت با رسول خدا ﷺ بارهاً به بیعت خود خیانت ورزیدند، آنها وظیفه داشتند از خانواده رسول خدا ﷺ همچون خانواده خویش حمایت کنند اما نکردند».

بنابراین روشن است که بیعت در رابطه با نبوت نشانه ایمان به نبوت و پذیرش و تسلیم در مقابل آن می‌باشد، اما بیعت یا عدم بیعت در اصل نبوت هرگز تأثیری نداشته و پیامبر، پیامبر است چه با او بیعت کنند و چه بیعت نکنند. قرآن مجید می‌فرماید:

لَا يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعُنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ
وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا
يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ قَبَائِعَهُنَّ وَاسْتَغْفِرَ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٢﴾

ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آیند و بر این موضوع با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند، و فرزندان خود را نکشند، و بچه‌های حرامزاده‌ای را که پس انداخته‌اند با بُهتان [و حيله] به شوهر نیندند، و

در [کار] نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.

آیه فوق به خوبی نمودار آن است که منظور از بیعت، اعلان تسلیم و ایمان می‌باشد. همچنین اولین و اساسی‌ترین موضوع بیعت در این آیه توحید معرفی شده است. اما آیا توحید یا شرک به خدا منوط به تصمیم و رأی جمعی است؟! و آیا حرمت شرک به قبول یا عدم قبول مردم وابسته است؟! روشن است که ایمان به توحید و نفی شرک بدون توجه به رأی و نظر دیگران و منهای بیعت یا عدم بیعت صحیح می‌باشد. و هیچ مسلمانی مدعی نیست که شرط توحید پذیرش جامعه بوده و در صورتی که جامعه بر توحید اجماع نکنند کسی مکلف به توحید نیست! به همین گونه چون امامت نیز مانند نبوت منصبی الهی است بدون توجه به بیعت احدی تحقق داشته و صحیح است.

به بیانی روشن‌تر، بیعت در رابطه با مناصب و اوامر الهی فقط و فقط نشانه ایمان شخصی است و در مقام نبی و رسالت الهی او یا مقام امام و ولایت الهی او هیچ تأثیری ندارد چنانکه اخذ بیعت برای توحید و عدم شرک به خدا نیز بیانگر ایمان است.

بنابراین همانگونه که نبی همواره دارای مقام نبوت است چه با او بیعت بشود و یا همگی با او مخالفت کنند. امام نیز امام است هرچند که همه با او مخالفت نمایند.

البته لازم به ذکر است یکی از شئون نبی و امام - که نسبت به مقام نبوت و امامت امر کوچک و نسبت به ما امری بزرگ است - مقام حاکمیت بر جامعه و امر به معروف و نهی از منکر است، یعنی پیامبر اضافه بر بیان احکام، باید مانع از تخلف مردم از احکام الهی شده و آنان را به عمل وادار نماید در زمانی که پیروانی یافته که همانا آنانی باشند که با او بیعت کرده‌اند یعنی اگر پیامبر یا امام عده‌ای را تحت امر خود داشته باشند و آنان متعهد به پیروی از ایشان شوند در این صورت امر به معروف و نهی از منکر مؤثر واقع شده و نبی و امام نسبت به این موضوع وظیفه پیدا می‌کنند. و در غیر این صورت وظیفه‌ای نخواهند داشت، لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد سکوت خویش در مقابل غاصبان خلافت می‌فرماید:

فنظرت فاذا لیس لی معین إلا أهل بیتی فضننت بهم عن الموت وأغضیت علی القذی
وشریت علی الشجا و صبرت علی أخذ الکظم...^۱

پس نگریستم و در آن زمان هیچ یآوری به جز خاندانم نداشتم پس دریغ کردم از اینکه آنان به مرگ دچار شوند و با وجود خار دیده را فرو بستم و با وجود استخوان در حلق آب را فرو بردم و بر خشم خود صبر نمودم...

اما پس از رجوع مردم و بیعت آنان در خطبه شششقیه می فرماید:

... الى أن قام ثالث القوم نافعاً حصنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنوأييه بخصمون مال الله

خضمة الابل نبتة الربيع إلى أن انتكث عليه فتله، وأجهز عليه عمله، وكبت به بطنته!

فما راعني الا والناس كعرف الصَّعِ إبِّي يئنالون عليّ من كل جانب، حتي لقد وطيء

الحسنان، وشق عطفائي، مجتمعين حولي كربيضة الغنم، فلما مُضت بالامر نكث طائفة،

ومرقت أخرى، وقسط آخرون: كأنهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ

نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱

بلى والله لقد سمعوها ووعوها، ولكنهم حليت الدنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها!

أما والذي فلق الحبة، وبرأ النسمة ولولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما

أخذ الله على العلماء ألا يقاروا علي كظة ظالم، ولا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها،

ولسقيت آخرها بكأس أولها ولألفيتم دنياكم هذه أزهدي عندي من عطفة عز!^۲

... تا اینکه سوم قوم (عثمان) برخاست در حالیکه دو پهلوی او و نیز میان موضع

خوردن و دفع (شکم) او باد کرده بود. اولاد پدرانش (بنی امیه) با او همدست شدند

مال خدا را می خوردند مانند شتری که با ولع علف بهار را می چرد تا اینکه ریسمان

تاییده او باز شد و رفتارش سبب سرعت در قتل وی گشت و بزرگی شکم (و

زیاده خواهی) او را به رو بر زمین انداخت!

پس هیچ چیزی مرا به زحمت نینداخت مگر اینکه مردم مانند گرگهای وحشی به

دورم ریخته و از هر طرف به سوی من هجوم آوردند به طوری که (از ازدحام آنان و

زیادی جمعیت) حسنین علیهما السلام زیر دست و پا رفتند و ازار - لنگ - من پاره

شد مانند گله گوسفند اطراف مرا گرفتند پس هنگامی که برای اداره امور برخاستم

جمعی بیعت مرا شکستند گروهی از زیر بار بیعتم خارج شده و گروهی از اطاعت

خدای تعالی بیرون رفتند گویا آنان نشنیده بودند که خدای سبحان می فرماید:

«سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که خواهان سرکشی کبر و عصیان و فساد

در زمین نیستند و سرانجام نیکو از آن پرهیزکاران است» آری سوگند به خدا این

آیه را قطعاً شنیده و آنرا حفظ کرده اند ولیکن دنیا در چشمهای آنان آراسته و آنان را

فریفته است و زینت دنیا، آنان را مجذوب و مشغول ساخته است. آگاه باشید سوگند به کسی (خدائی) که بذر را شکافت و انسان را پدیدار ساخت که اگر حضور (این جمعیت فراوان) نبود و به واسطه وجود یاری کننده حجت تمام نمی شد و نیز اگر نبود عهدی که خدا از علما (اهل بیت علیهم السلام) گرفته - که بر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم راضی نشوند - افسار خلافت را بر پشت آن می انداختم و آخر این (قوم) را با کاسه‌ای که در اول (مردم را آب دادم) سیراب می کردم و دانسته‌اید که این دنیای شما نزد من از عطسه بز ماده‌ای خوارتر است.

بنابراین، بیعت فقط ضمانت اجرایی است و برای شخص ایجاد وظیفه می کند. بدین معنا که با بیعت عده‌ای، امکان و احتمال تأثیر امر به معروف و نهی از منکر برای حاکم به وجود می آید و او مؤظف به اجرای آن می شود. اما بیعت در مقام امامت و یا تکالیف افراد هیچ نقشی ندارد و به عبارت روشتر منصب و حکم الهی مشروط به پذیرش (بیعت) افراد نیست.

قرآن مجید می فرماید:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۱

پروردگار تو هر که را خواهد می آفریند و برمی گزیند و در این امور مردم اختیاری ندارند.

و در جای دیگری می فرماید:

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۲

آگاه باشید که حکم و فرمان برای کسی جز خدا نیست.

اما چنانکه پیشتر بیان شد غیر امامیه معتقدند خدا و رسول در مورد امامت سخنی نگفته، و لذا منکر منصب الهی امام و به تبع آن منکر معجزه امام الهی هستند. در نتیجه برای تعیین خلیفه بیعت اهل حل و عقد را مطرح می کنند. اما در بحث امامت شیعی بیعت نقشی در تعیین امام ندارد و فقط به امام تمکن امر به معروف و نهی از منکر مؤثر می دهد و اگر بیعت نباشد امر به معروف و نهی از منکر برای امام واجب نخواهد بود.

بنابراین، بیعت مطرح شده در قرآن؛ پیامبر ساز و امام ساز نیست، بلکه مؤمن ساز است. بدین معنا که

۱ - القصص / ۶۸

۲ - الانعام / ۵۷

هر کس با پیامبر و امام الهی بیعت کند مؤمن و در صورت عدم بیعت کافر است. اما بیعت یا عدم بیعت افراد خللی در مقام نبوت و امامت ایجاد نمی‌کند. و بیعت خلیفه ساز که در اهل سنت مطرح است با بیعت مؤمن ساز که در قرآن و نزد امامیه مطرح می‌باشد نباید خلط شود.

فایده امامت منهای حکومت

تاکنون روشن شد امامت به معنای شیعی - که منصبی الهی است - با خلافت نزد اهل سنت - که در رأس تنظیمات سیاسی است - تفاوت دارد، همچنین روشن شد در نظر شیعه بیعت در تعیین منصب امامت هیچ نقشی نداشته بلکه بیعت نشانه ایمان و به تعبیری مؤمن ساز است! ولی اهل سنت تعیین خلیفه را مشروط به بیعت اهل حل و عقد می‌دانند و بیعت نزد آنان خلیفه ساز است. با توجه به آنچه گفته شد شاید گفته شود: امامی که مردم نمی‌شناسند و یا در صورت شناخت او را نمی‌پذیرند و به عبارت دیگر امامی که حاکم نیست، چه فایده‌ای دارد؟ برای پاسخ به این سؤال دو نکته اساسی باید بیان گردد:

نکته اول: ضابطه افعال خدای تعالی متناسب با ذات اوست. به عبارت دیگر جعل و اعتبار احکام بنا بر مصلحت الهی است. یعنی ضابطه و ملاک امور احاطه و علم ندارد. در نتیجه تمامی شرایط و اجزاء تکلیف، یعنی شرایط مکلف و مکلف به باید توسط خدا بیان شود، و کسی حق دخالت در آن را نداشته، همانگونه که فهم یا عدم فهم ما از واقعیات افعال خدای تعالی نیز تغییری در عینیت و حقیقت قضایا ایجاد نمی‌کند. و بالاخره اعتراض بشر هیچ سستی را تغییر نمی‌دهد.

به عبارت دیگر خدای تعالی کارهای خود را بدون مشورت با احدی انجام می‌دهد و اعتراض کسی هم در کار الهی تغییری ایجاد نمی‌کند. و چون همانگونه که بیان شد امامت منصب الهی است، لذا خدای تعالی باید مقام امامت را تبیین و امام الهی را به مردم معرفی نماید. و علت تعیین امام را نیز فقط خدا می‌داند.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱

خدا داناتر است به اینکه رسالت خویش را کجا (در چه کسی) قرار دهد.

با توجه به آیه فوق روشن است جعل رسالت - که منصبی الهی است - به تعیین خدا صورت گرفته و بشر در این زمینه اختیاری ندارد. امامت نیز چون منصبی الهی است به مصلحت خدا جعل می‌گردد و خداوند تعیین امام را به اختیار کسی قرار نداده است.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۱

و پروردگار تو هر چه را اراده کند می‌آفریند و بر می‌گزیند و مردم در این زمینه اختیاری ندارند.

بنابراین جعل امامت به خواست و اراده الهی است و ضابطه و مصلحت آن را نیز فقط خدا می‌داند. در نتیجه فهم یا عدم فهم ما از واقعیت جعل امامت، تأثیری در این مقام نخواهد داشت. اما کسانی که امامت را منصب الهی نمی‌دانند باید بیان کنند چه کسی و به چه دلیلی امام است، لذا ما حق این سؤال را از سران سقیفه داریم که چرا و بر اساس چه ضابطه‌ای ابوبکر را تعیین و دیگری را نفی نمودند؟! اما هیچ کس حق این سؤال را از خدا ندارد که چرا و بر اساس کدام ضابطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امام قرار داده است.

نکته دوم: احکام برای امکان امتثال اختیاری جعل شده‌اند نه به هدف امتثال اجباری، یعنی کسی که بنای فرمانبرداری از حکم الهی را داشته باشد با کسی که بنای نافرمانی دارد از لحاظ شمول حکم الهی یکسان است. به عنوان مثال دستور اقامه نماز هم شامل بنده فرمانبردار و هم شامل بنده عاصی می‌گردد. و اگر بپرسید که چرا خدای تعالی با علم به عدم امتثال فرمان خود، فرد عاصی را به انجام آن مکلف می‌کند؟

پاسخ این سؤال بسیار روشن و مبرهن است و هر مسلمانی می‌داند که این اشکال از اساس باطل است، زیرا تشریح حکم برای امکان فاعلیت است که همانا ایجاد داعی بر انجام فعل از شخص مکلف است. و مطیع و عاصی هر دو امکان امتثال حکم و فرمانبرداری را دارند. اما امتثال یا عدم امتثال و انجام دادن یا ندادن تکلیف به اختیار مکلف می‌باشد. و خداوند بندگان خود را جبر به امتثال اوامر و انجام تکالیف خود نمی‌کند، تا باب امتحان و ابتلاء باز بوده و مطیع و عاصی از هم شناخته شوند.

همچنین خداوند برای اینکه بر مردم حجت داشته باشد و مردم علیه او حجتی نداشته باشند برای آنان پیامبر می‌فرستد. در حالی که کسی را جبر به اطاعت از انبیاء خود نمی‌کند، بلکه آنها را در اطاعت یا نافرمانی از انبیاء، مختار نموده تا حجت بر آنان تمام شود.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۱

ما همچنانکه به نوح و پیامبران بعد از او، وحی کردیم، به تو [نیز] وحی کردیم؛ و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان [نیز] وحی نمودیم، و به داوود زیور بخشیدیم.

و پیامبرانی [را فرستادیم] که در حقیقت [ماجرای] آنان را قبلاً بر تو حکایت نمودیم؛ و پیامبرانی [را نیز برانگیخته ایم] که [سرگذشت] ایشان را بر تو بازگو نکرده ایم. و خدا با موسی آشکارا سخن گفت.

پیامبرانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم، پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا [بهانه و] حجّتی نباشد، و خدا توانا و حکیم است.

خداوند در آیه‌ای دیگر با بیان اینکه مشرکان با قول به جبر، شرک خود را به خدا نسبت می‌دهند ضمن نفی سخنان آنها می‌فرماید:

﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲

کسانی که شرک آوردند به زودی خواهند گفت: «اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدرانمان شرک نمی‌آوردیم، و چیزی را [خودسرانه] تحریم نمی‌کردیم.» کسانی هم که پیش از آنان بودند، همین گونه [پیامبران خود را] تکذیب کردند، تا عقوبت ما را چشیدند. بگو: «آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما آشکار کنید؟ شما جز از گمان پیروی نمی‌کنید، و جز دروغ نمی‌گویید.»

۱ - النساء / ۱۶۵-۱۶۳

۲ - الانعام / ۱۴۹-۱۴۸

بگو: «برهان رسا ویژه خداست، و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد.»

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که مشرکان با نفی اختیار خود در شرکشان، آن را به خدا نسبت می‌دادند. اما خدای تعالی با ارسال پیامبران بر همگان اتمام حجت نموده و خواسته که همگان با اختیار خود از انبیاء و رسولان او اطاعت و فرمانبرداری کنند و اگر می‌خواست می‌توانست همه آنها را به جبر، هدایت نماید.

قرآن مجید در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ﴾^۱

و اگر ما آنان را قبل از [آمدن قرآن] به عذابی هلاک می‌کردیم، قطعاً می‌گفتند: «پروردگارا، چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیات تو پیروی کنیم؟»

با توجه به آیات فوق روشن است که ارسال پیامبر فقط برای ابلاغ امر خداوند و اتمام حجت بر خلق می‌باشد تا انسانها با اختیار خود در مسیر هدایت قرار گیرند. به عبارت دیگر هدایت خدای تعالی قهری نیست که اختیاری است، یعنی خدای تعالی قابلیت هدایت را در هادی الهی که همانا پیامبر و امامان علیهم‌السلام باشند ایجاد نموده، و مانع هدایت هم از انسان برطرف شده است. و اینک انسان است که در مسیر هدایت قرار گیرد یا خیر، که این امر در اختیار خود اوست. و خدای تعالی نخواسته کسی به اجبار هدایت شود. گرچه بیان این نکته ضروری است که هرچند وظیفه رسولان الهی ابلاغ حکم خداست اما خداوند خواسته که از رسولان او اطاعت شود. و این نیز خود یک تکلیف الهی است که مردم در انجام آن مختار می‌باشند.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾^۲

و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند. و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند، پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند

۱ - طه / ۱۳۴

۲ - النساء / ۶۴

و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، قطعاً خدا را توبه پذیرِ مهربان می‌یافتند.

همچنین قرآن مجید از لسان انبیاء مختلف مانند حضرت عیسی، حضرت نوح، حضرت هود، شعیب، صالح و ... مکرر نسبت به قوم هر یک از ایشان می‌فرماید:

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۱

از خدا باک داشته باشید و از من تبعیت کنید.

اما با وجود همه این دستورات الهی در تبعیت از فرستادگان الهی مردم همواره ایشان را تکذیب و از دستوراتشان سرپیچی می‌کردند.

قرآن مجید از لسان حضرت موسی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾^۲

موسی گفت اگر شما و هر آنکه در زمین است همگی کافر شوید پس به درستی که خداوند قطعاً بی‌نیاز و ستوده است.

و در ادامه می‌فرماید:

﴿الَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ﴾^۳ ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۳

آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند: قوم نوح و عاد و ثمود، و آنانکه بعد از ایشان بودند [و] کسی جز خدا از آنان آگاهی ندارد، به شما نرسیده است؟ فرستادگانشان دلایل آشکار برایشان آوردند، ولی آنان دستهایشان را [به نشانه اعتراض] بر دهانهایشان نهادند و گفتند: «ما به آنچه شما بدان مأموریت دارید کافریم، و از آنچه ما را بدان می‌خوانید سخت در شکیم.»

پیامبران‌شان گفتند: «مگر درباره خدا - پدید آورنده آسمانها و زمین - تردیدی هست؟ ...»

۱ - آل عمران / ۵۰

۲ - ابراهیم / ۸

۳ - ابراهیم / ۹-۱۰

بنابراین، با توجه به آیات فوق روشن است که انبیاء برای هدایت اختیاری مردم فرستاده شده‌اند اما مردم همواره با سوءاختیار خویش آنان را تکذیب کرده‌اند.^۱ همچنین آیات زیادی تصریح دارند که امت‌های پیامبران نه تنها ایشان را تکذیب می‌کردند، که بسیاری از پیامبران توسط قوم خویش کشته شده‌اند. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ
وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ﴾^۲

پیش از اینان قوم نوح، و بعد از آنان دسته‌های مخالف [دیگر] به تکذیب پرداختند، و هر امتی آهنگ قتل فرستاده خود را کردند تا او را بگیرند، و به [وسیله] باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند. پس آنان را فرو گرفتیم؛ آیا کیفر من چگونه بود؟

آیات زیادی تصریح دارند که پیامبران الهی همواره در معرض قتل و کشتار بوده‌اند و کار عده‌ای (مخصوصاً بنی اسرائیل) پیامبرکشی بوده است.

قرآن مجید در مورد بنی اسرائیل می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَارْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا قَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ رَبِّنَا إِذْ قَالَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَوْتُوا لِيَأْخُذَهُمْ بِعَهْدِي وَإِن كَفَرُوا فَمَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ بِشَيْءٍ فَذَرُونِي أَتَقْتُلُوا قَوْمَكُم مَّن ذُنُوبُهُمْ أَشَدُّ حَرًّا مِّن دُنُوبِكُمْ طَافُوا عَلَى الْأَرْضِ فَحَدَّثُوا الْعَرَبَ بِقِسْفِ الْمَدْيَنَ الَّذِينَ جِئُوا الْيَمِينَ فَمَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ بِشَيْءٍ فَذَرُونِي أَتَقْتُلُوا قَوْمَكُم مَّن ذُنُوبُهُمْ أَشَدُّ حَرًّا مِّن دُنُوبِكُمْ طَافُوا عَلَى الْأَرْضِ فَحَدَّثُوا الْعَرَبَ بِقِسْفِ الْمَدْيَنَ الَّذِينَ جِئُوا الْيَمِينَ فَمَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ بِشَيْءٍ فَذَرُونِي أَتَقْتُلُوا قَوْمَكُم مَّن ذُنُوبُهُمْ أَشَدُّ حَرًّا مِّن دُنُوبِكُمْ﴾^۳

ما از فرزندان اسرائیل سخت پیمان گرفتیم، و به سویشان پیامبرانی روانه کردیم. هر بار پیامبری چیزی بر خلاف دلخواهشان برایشان آورد، گروهی را تکذیب کردند و گروهی را می‌کشتند.

با توجه به مجموعه آیات و بحث فوق روشن شد؛ اساس دعوت الهی آن است که در روز قیامت هیچ کس علیه خدا حجت و بهانه‌ای نداشته باشد، و این موضوع با تکذیب و کشته شدن انبیاء الهی منافاتی ندارد. سنت خدا آن است که برای هدایت اختیاری مردم پیامبر بفرستد با اینکه قطعاً علم دارد عده‌ای از رسولان او را تکذیب می‌کنند و عده‌ای را به قتل می‌رسانند.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا

۱ - آیات با این مضمون بسیار است.

۲ - غافر / ۵

۳ - المائدة / ۷۰

قَلِيلًا ۞ سِنَّةً مِّنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا ۞

و نزدیک بود کافران تو را در سرزمین خود سبک کرده و از آنجا به مکر یا قهر بیرون کنند در این صورت پس از آن اندک زمانی بیش زندگی نمی‌کردند. سنت خدا در مورد پیامبرانی که قبل از تو فرستادیم نیز همین بوده است و در سنت ما تغییری نخواهی یافت.

بنابراین خدای تعالی برای هدایت اختیاری مردم پیامبران فراوانی فرستاد. و علم خدا به اینکه پیامبرانش در معرض تکذیب و قتل خواهند بود مانع از ارسال رسل نشد، همچنین عدم شناخت یا عدم تسلیم مردم در مقابل امام هرگز منافاتی با نصب امام از سوی خدای تعالی نخواهد داشت، زیرا خداوند امامت قرار نداده تا مردم بدون اختیار و به جبر او را بپذیرند. و چنانکه انبیاء خود را برای هدایت اختیاری مردم و با علم به تکذیب و قتل ایشان می‌فرستد، به رسول خدا ﷺ نیز دستور می‌دهد امامت امیرالمؤمنین ﷺ را به مسلمانان اعلام و ابلاغ کند، با اینکه علم دارد منافقان علیه او توطئه خواهند کرد و بعد از خاتم الانبیاء ﷺ جز چند نفر معین بقیه به بهانه‌های مختلف از این حکم روی خواهند گرداند.

همچنین در روایات زیادی یکی از علل غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه ترس از قتل بیان شده و اگر قتل انبیاء مانع از ارسال پیامبر دیگر نمی‌شود به طریق اولی غیبت حضرت ولی عصر مانع از جعل امامت برای ایشان نمی‌گردد. اضافه بر آن امامت نزد شیعه امری اعتقادی است و چنانکه رحلت خاتم الانبیاء ﷺ مانع از اعتقاد به نبوت و خاتمیت آن حضرت نیست، غیبت امام عصر ﷺ نیز مانع از اعتقاد به امامت ایشان نمی‌باشد، زیرا امامت نزد شیعه از سنخ نبوت و منصبی الهی است و اعتقاد به امام پس پرده و غائب کمتر از اعتقاد به نبی رحلت کرده نمی‌باشد. به عبارت دیگر همانطور که با وجود رحلت خاتم الانبیاء ﷺ ایشان اکنون نیز پیامبر ما هستند و ما باید به نبوت و خاتمیت ایشان ایمان داشته باشیم، به همین صورت با وجود غیبت امام عصر ارواحنا فداه ایمان به امامت آن حضرت لازم و واجب است. لذا سؤال از فایده امام غائب نیز از اساس باطل و منتفی است.

فهرست

۲	معنای لغوی امام
۳	تعریف امت
۵	اهل سنت امام ندارند
۱۴	امام در اصطلاح قرآنی
۱۴	هر گروهی امامی دارند
۱۴	ائمه الهی (امامت شخص)
۲۲	ائمه الهی (امامت کتاب)
۲۴	ائمه کفر
۲۶	امامت در عامه امور - همه امور - نه در امور عامه
۳۱	امامت منصبی الهی
۳۴	ب: مفهوم ولایت
۳۸	الف - تعهد عام: که شامل همه بندگان می شود
۳۹	ب - تعهد خاص: که مخصوص مؤمنین است
۴۶	امامت از امور اعتقادی است
۴۸	نقش بیعت
۵۳	فایده امامت منهای حکومت